

هفتاد حکایت داستانی برگزیده از
«گلستان» سعدی

بر اساس نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ی زنده‌نام «محمدعلی فروغی» (ذکاءالملک)

انتخاب، حواشی، شرح دش‌واری‌ها، و پیرایش شیوه‌ی نگارش:

حسین جاوید

نشر الکترونیکی از:

وبلاگ «کتابلاگ»

WWW.KETABLOG.COM

WWW.KETABLOG.NET

اسفند ماه ۱۳۸۵ - تهران

این نسخه، صرفن برای استفاده‌ی مخاطبان اینترنتی تهیه شده است و هرگونه بازنشر یا
بهره‌گیری چاپی از آن، بسته به اجازه‌ی حسین جاوید است.

فهرست:

.....	چند کلمه به جای مقدمه
.....	حکایات برگزیده، به همراه شرح و توضیح آنها
.....	پاره‌ای از «قابوس‌نامه» (مربوط به توضیحات حکایت ۱۳ از هم‌این دفتر)

مورچه را ارمغان جز پای ملخی در توان نتوان بود! این «ارمغانِ مور»
پیش‌کشِ همه‌ی دوستان‌ام به مبارکبادِ سال نوی شمسی.

ح. ج

چند کلمه به جای مقدمه...

از «گلستان» سعدی، تا به حال گزیده‌های فراوانی گرد آورده‌اند، اما تقریباً همه‌ی این گزیده‌ها را دین‌داران و یا دست‌کم دین‌باوران و البته بر پایه‌ی حکمت‌های اخلاقی و مذهبی کتاب «گلستان» تهیه کرده‌اند. تا آن‌جا که من می‌دانم، تا به حال گل‌چینی بر اساس جنبه‌ی داستانی بعضی بسیار جذاب حکایت‌های این کتاب، فراهم نیامده و گمان می‌کنم این مختصر، با وجود بضاعت ادبی اندک من، اولین تلاش در این زمینه است.

بخش عمده‌ای از حکایت‌های کتاب «گلستان»، بار روایی و داستانی دارند؛ سعدی، به قول خود، «داروی تلخ نصیحت» را به «شاهد ظرافت» و حلاوت و جذابیت داستان، آمیخته تا غبار ملالت را از حکایت‌های اخلاقی بزدايد. در این میان، جنبه‌ی داستانی بعضی حکایت‌ها، قوی‌ترست و من عامدانه انگشت روی این حکایت‌ها گذاشته‌ام و بعد، هم‌این حکایت‌های داستانی برگزیده را از صافی اصول عقلانی امروزین گذرانده‌ام و آن‌ها را که پند و نصیحت‌های تاریخ مصرف‌گذشته و دست‌چندم مذهبی داشته‌اند، کنار گذاشته‌ام تا به این هفتاد حکایت رسیده‌ام.

با این حال، چند تایی از حکایت‌های این دفتر، جنبه‌ی اخلاقی‌شان بر جنبه‌ی داستانی آن‌ها می‌چربد و این‌که آن‌ها را هم در این مجموعه نقل کرده‌ام به این علت است که پندشان با مرور زمان، کهنه نشده و هنوز هم لایق توجه و به کارگیری‌ست (مثل حکایت‌هایی درباره‌ی آداب سخن گفتن).

«گلستان»، یک دیباچه و هشت باب دارد: «در سیرت پادشاهان»، «در اخلاق درویشان»، «در فضیلت قناعت»، «در فواید خاموشی»، «در عشق و جوانی»، «در ضعف و پیری»، «در تاثیر تربیت» و «در آداب صحبت»؛ از باب هشتم «گلستان» در این مجموعه، چیزی نیامده و علت آن است که غالب حکایت‌های این باب، نصایح کوتاه چند خطی‌اند و المان‌های داستانی‌ای را که مدنظر من بوده، نداشته‌اند.

علاقه‌مند بودم که حکایت «مشت‌زن» (از باب «در فضیلت قناعت») و حکایت «قاضی همدان» (از باب «در عشق و جوانی») نیز در این گزیده باشند، اما به علت حجم بسیار زیاد آن‌ها و محدودیتی که من در حروف‌چینی پانویس‌ها داشته‌ام، این امر میسر نشد.

در شرح زنده‌گانی و آثار «سعدی»، دیگران هر آنچه باید گفته‌اند و من ترجیح می‌دهم برای جلوگیری از ملال، آن‌ها را تکرار نکنم. خواننده‌ی علاقه‌مند می‌تواند به کتب تاریخ ادبیات مراجعه کند. فقط هم‌این را عرض کنم که «گلستان» در سال ۶۵۶ هجری قمری و اندکی بعد از تدوین کتاب «بوستان» فراهم آمده است.

زمانی که در دانش‌گاه، واحدهای درسی «گلستان» و نیز «بوستان» سعدی را می‌گذراندم، از شرحی که «دکتر خلیل خطیب رهبر» بر این دو کتاب نگاشته بود، بهره می‌بردیم و من فهم بسیاری از دشواری‌های کلام سعدی را مدیون این استاد گران‌قدر هستم و در نسخه‌ی حاضر

هم، دو سه جایی که از فهم جملات سخت عربی یا فارسی عاجز بودم، عینن از توضیحات دکتر خطیب رهبر و البته با ذکر منبع، بهره برده‌ام؛ به غیر از این، از «لغت‌نامه‌ی دهخدا» و «فرهنگ فارسی معین» هم برای دریافت معنای لغات سخت و بعضن مهجور یاری گرفته‌ام، و بس؛ این چند خط هم محض امانت‌داری...

چندی پیش در یادداشتی نوشته بودم که «بسیاری از ما، ارتباطمان را با گنجینه‌ی غنی ادبیات کلاسیک‌مان گسسته‌ایم و این آثار رفته‌رفته بر باره‌ی فراموشی از ما فاصله می‌گیرند»؛ امیدوارم این «دامن گل» که من از «گلستان» به تحفه آورده‌ام، تلنگری باشد برای عده‌ای - هر چند اندک - تا سراغ سعدی روند و از حلاوت کلام این «فرزانه سخن‌سرای شیراز» تمتع بگیرند.

حکایت (۱)

پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد (۱)؛ بی‌چاره، در آن حالت نومیدی ملک را دشنام‌دادن گرفت و سقط - گفتن (۲)، که گفته‌اند: هر که دست از جان بشوید، هر چه در دل دارد بگوید.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز (۳)
اذا یئس الانسانُ طالَ لسانه کسُور مغلوبٍ یصولُ علی‌الکلب (۴)

ملک پرسید: چه می‌گویید؟
یکی از وزرای نیک‌محضر (۵)، گفت: ای خداوند! همی گوید: «والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس» (۶).

ملک را رحمت آمد و از سر خون او درگذشت. وزیر دیگر که ضد او بود، گفت: اینای جنس ما (۷) را نشاید در حضرت پادشاهان جز به راستی سخن - گفتن؛ این ملک را دشنام داد و ناسزا گفت. ملک، روی ازین سخن در هم آمد (۸) و گفت: آن دروغ. وی پسندیده‌تر آمد مرا زین راست که تو گفتی، که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبثی (۹)، و خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

بر طاق ایوان «فریدون» (۱۰)، نبشته بود:

جهان ای برادر نماند به کس دل اندر جهان‌آفرین بند و بس
مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت
چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک (۱۱)

توضیحات:

- (۱) اشارت کرد: فرمان داد
- (۲) سقط - گفتن: سخن ناهموار گفتن [سقط بر وزن فقط] (فرهنگ فارسی معین) * معنای جمله: اسیر تیره‌بخت، چون امید زنده‌گی را تباه دید، زبان به درشت‌گویی و دشنام‌دادن به پادشاه گشود * سعدی در «بوستان» گوید: «نبینی که چون کارد بر سر بُود قلم را زبان‌اش روان‌تر بُود؟»
- (۳) معنای بیت: به‌هنگام پیکار، چون جنگ‌افزار و دست‌آویز نماند، انسان از بیم جان عزیز، با دست ضعیف، راه شمشیر بُران و تیز را سد می‌کند

(۴) معنای بیت عربی: همان‌طور که گربه‌ی مغلوب‌شده و شکست‌خورده، با آخرین توان خود به سگ پیروز حمله می‌آورد، انسان هم، چون همه‌چیز را تمام‌شده می‌یابد، بی‌پروایی می‌کند و زبان‌اش در گفتن آن‌چه در دل نهان دارد، بیمی ندارد. سعدی در یکی دیگر از حکایات هم‌این باب، بیتی فارسی نظیر این بیت را آورده: «نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ؟»

(۵) نیک محضر: نیکو سرشت؛ وزار و ندیمان نیک‌محضر و نیکوبنیاد در چندین حکایت «گلستان» حضور دارند.

(۶) تلمیح دارد به آیه‌ی صد و بیست و نه از سوره‌ی «آل‌عمران» در کتاب «قرآن». معنی عبارت: آنان که خشم خویش فرو می‌خورند و بر مردم می‌بخشایند [و خداوند نیکوکاران را دوست می‌دارد]

(۷) ابنای جنس ما: رتبه‌داران و ندیمانی چون ما؛ معنی جمله‌ی پیشین: دل پادشاه از شنیدن آن آیه‌ی قرآن و دیدن عجز اسیر، به رحم آمد و از کشتن او صرف‌نظر کرد.

(۸) روی از این سخن در هم آمد: از شنیدن این سخن چهره بر هم کشید و موافق طبع‌اش نیامد (۹) معنای عبارت: آن دروغ وزیر نیکونهاد، مرا خوش‌تر آمد تا این سخن راست تو. چه این‌که در پس آن حسن‌نیت و خیرخواهی نهفته بود و بنای این بر رذیلتی بود و بدطینتی.

(۱۰) فریدون‌شاه: پادشاه عادل اسطوره‌ای؛ گویند سه پسر داشت: ایرج و سلم و تور. جهان را به سه کشور ایران و توران و روم تقسیم کرد و هر یک را به یکی از پسران ارزانی داشت.

سلم و تور به ایرج حسادت ورزیدند و او را کشتند و فریدون از شنیدن این خبر: «بیفتاد ز اسب آفریدون به خاک»، و به کین‌خواهی ایرج، منوچهر را برانگیزاند تا سلم و تور نیز مکافات جنایت را دیدند (دو خط اخیر را با نیم‌نگاهی به کتاب «جستاری در شاه‌نامه» نوشته‌ی زنده‌یاد «شاهرخ مسکوب» نوشته‌ام).

(۱۱) فردوسی در «شاه‌نامه» گوید: «چه با رنج باشی، چه با تاج و تخت بیایدت بستن به فرجام رخت»؛ این مفهومی‌ست که در سخن قدما و اکابر نثر و نظم فارسی، فراوان تکرار شده است

حکایت (۲)

ملک‌زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادران، بلند و خوب‌روی. (۱) باری پدر به کراهت و استحقار در او نظر می‌کرد (۲). پسر به فراست [و] استبصار به جای آورد (۳) و گفت: ای پدر! کوتاه خردمند به که نادان بلند. نه هر چه به قامت مهتر، به قیمت به‌تر (۴). الشاةُ نظيفةٌ * والفیلُ جيفةٌ * (۵)

اقلُ جبالِ الارضِ طورٌ و ائه
لِعظمُ عنداللهِ قدراً و منزلاً (۶)

آن شنیدی که لاغری دانا
گفت باری به ابلهی فربه
اسب تازی وگر ضعیف بود
هم‌چون آن از طویله‌ی خر، به (۷)

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران به جان برنجیدند.

تا مرد، سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هر پیسه گمان مبر نهالی شاید که پلنگ خفته باشد! (۸)

شنیدم که ملک را در آن قُرب، دشمنی صعب روی نمود (۹). چون لشکر از هر دو طرف روی در هم آوردند، اول کسی که به میدان درآمد این پسر بود. گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ، بینی پشت من آن من ام گر در میان خاک و خون، بینی سری
کان که جنگ آرد، به خون خویش بازی می‌کند روز میدان، و آن که بگریزد به خون لشکری
(۱۰)

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر آمد، زمین خدمت ببوسید و گفت:

ای که شخص من ات، حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری
اسب لاغرمیان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری!

آورده‌اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی، آهنگ گریز کردند. پسر، نعره زد و گفت: ای مردان! بکوشید، یا جامه‌ی زنان بپوشید! (۱۱) سواران را به گفتن او تهوّر (۱۲) زیادت گشت و به یکبار حمله آوردند. شنیدم که هم در آن روز بر دشمن ظفر یافتند. ملک، سر و چشم‌اش ببوسید و در کنار گرفت و هر روز نظر بیش کرد تا ولی عهد خویش کرد. برادران، حسد بردند و زهر در طعام‌اش کردند. خواهر از غرغه بدید [و] دریچه بر هم زد (۱۳). پسر دریافت و دست از طعام کشید و گفت: محال است که هنرمندان بمیرند و بی‌هنران جای ایشان بگیرند.

کس نیابد به زیر سایه‌ی بوم و ر همای از جهان شود معدوم (۱۴)

پدر را از این حال، آگهی دادند. برادران‌اش را بخواند و گوش‌مالی به‌واجب بداد (۱۵). پس هریکی را از اطراف بلاد، حصّه معین کرد تا فتنه نشست و نزاع برخاست (۱۶)، که ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند!

نیم‌نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیمی دگر
ملک اقلمی بگیرد پادشاه هم‌چون آن در بند اقلیمی دگر!

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: شنیده‌ام که پادشاهزاده‌ای، کوتاه قد بود و ریزاندام و برادران دیگر او بلندقامت و نیک‌چهره
- (۲) باری: این‌جا به معنای یک‌بار؛ سعدی در گلستان، بیش‌تر «باری» را به این معنا به‌کار می‌برد و کمتر به معنای «فی‌الجمله» یعنی سخن کوتاه و القصه؛ دکتر «خطیب رهبر»، در شرحی که بر گلستان نوشته، تقریباً در تمام موارد از «باری»، معنای دوم را افاده کرده که اشتباه است * کراحت: ناپسندی، بی‌میلی * استحقار: خوارداشتن * معنای جمله: پادشاه به این پسر کوچک، بانارضایتی و دیده‌ی تحقیر نظر می‌کرد
- (۳) فراست: فهم و دانایی * اسبصار: دیدن به چشم عقل و خرد * این «و» بین جمله در نسخه‌ی «محمدعلی فروغی» نیست و من آنرا اضافه کرده‌ام. معنای عبارت: پسر [جان‌نگاه پدر را] با تیزبینی و کیاستی که داشت، دریافت
- (۴) معنای جمله: هر چیزی که به ظاهر بزرگ باشد، به قیمت نیز گران و سنگین‌تر نیست
- (۵) معنای عبارت عربی: گوسفند، پاک است و فیل ناپاک؛ ظاهر مراد آن است که [طبق شرع اسلام] گوشت گوسفند با همهی ریزاندامی‌اش، حلال و پاک است اما فیل با آن اندام درشت‌اش، ناپاک است و حرام‌گوشت
- (۶) معنای بیت عربی: کوه طور، کوچک‌ترین کوه‌هاست اما نزد خدا عزیزترین‌شان. تلمیح دارد به داستان تجلی خدا بر موسای پیامبر که در کوه طور اتفاق افتاد
- (۷) داستان آن مرد لاغر اندام را شنیده‌ای (?) که به گول‌مردی چاق و نادان می‌گفت: اسب عربی حتا اگر لاغر میان و ضعیف باشد، از یک طویله خر جلو می‌زند
- (۸) در بعضی نسخه‌ها به جای مصرع اول این بیت آمده: «هر بیشه گمان مبر که خالی‌ست»؛ نهال: نخجیر و صید * پیسه: سیاه و سفید * معنی بیت: کنام پلنگان در کوه است نه بیشه، اما تو هشیار باش که نه هر بیشه‌ای خالی‌ست و هر سیاه و سفیدی، شکار؛ شاید که پلنگی در بیشه باشد.
- (۹) معنی عبارت: به گوش‌ام رسید که در هم‌آن ایام، دشمنی سخت، بر ملک خصم آورد و جنگ گزید
- (۱۰) معنی قطعه: من آن ترسوی بزدل نیستم که در روز جنگ پشت به میدان کنم و از مهلکه بگریزم. اگر همه بگریزند و یک نفر باشد که زهره‌ی حمله به سپاه دشمن را داشته باشد، آن من‌ام. کسی که در روز جنگ شجاعت جنگیدن و به میدان رفتن دارد، فقط جان خود را به خطر انداخته، اما کسی که می‌گریزد جان یک لشکر را بر لب تیغ نشانده.
- (۱۱) قدما از بلاهت، شجاعت را مرد‌ریگ مردان می‌دانسته‌اند! هم از این روست که پسر به ریش‌خند، آنان را که می‌گریزند «زن» خطاب می‌کند تا بل‌که به این سیاق، غیرت‌شان بجنبند!
- (۱۲) تهور: (به فتح اول و دوم و ضم و تشدید سوم) شجاعت
- (۱۳) معنای عبارت: خواهر، از ایوان دید که برادران چه می‌کنند و با به هم کوفتن دریچه، دیگر برادر را از نیرنگ آنان آگاهی داد
- (۱۴) بوم: جغد، بوف، نماد شومی * همای: مرغ افسانه‌ای سعادت و نیک‌بختی * مفهوم بیت: حتا اگر هنرمندی در جهان نماند، قدر بی‌هنران نیفزاید. سعدی در بیتی گوید: «سنگ بدگوهر اگر کاسه‌ی زرین بشکست قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود»
- (۱۵) معنای عبارت: جزایی آن‌چون‌آن که سزا بود
- (۱۶) حصه: بهره (لغت‌نامه‌ی دهخدا) * معنای عبارت: هر یک از برادران را والی ولایتی کرد تا دور از هم باشند و فتنه و آشوب فرو نشیند

حکایت (۳)

طایفه‌ی دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و منفذ کاروان بسته و رعیت بلدان از مکاید ایشان مرعوب و لشکر سلطان، مغلوب (۱)؛ به حکم آن که ملاذی، منیع (۲)، از قلعه‌ی کوهی گرفته بودند و ملجا و ماوای خود ساخته. مدبران ممالک آن طرف در دفع مضرات ایشان مشاورت همی کردند که اگر این طایفه هم بر این نَسَق روزگاری مداومت نمایند، مقاومت ممتنع گردد. (۳)

درختی که اکنون گرفته است پای	به نیروی مردی، برآید ز جای
و گر هم‌چون آن، روزگاری، هلی	به گردون‌اش از بیخ بر نگسلی
سر چشمه شاید گرفتن به بیل	چو پر شد نشاید گذشتن به پیل (۴)

سخن بر این مقرر شد که یکی به تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگاه می‌داشتند تا وقتی که بر سر قومی رانده بودند و مقام (۵)، خالی مانده؛ تنی چند مردان واقعه‌دیدهی جنگ‌آزموده را بفرستادند تا در شِعب جَبَل (۶) پنهان شدند. شبان‌گاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده، سلاح از تن بگشادند و رخت و غنیمت بنهادند. نخستین دشمنی که بر سر ایشان تاختن آورد، خواب بود. چندان که پاسی از شب درگذشت،

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد، (۷)

مردان دلاور از کمین به در جستند و دست یکان‌یکان بر کتف بستند و بامدادان به درگاه مَلِک، حاضر آوردند. همه را به کشتن اشارت فرمود. اتفاق در آن میان، جوانی بود میوه‌ی عنفوان شباب‌اش نورسیده و سبزه‌ی گلستان عذارش نودمیده. (۸) یکی از وزرا، پای تخت مَلِک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: این پسر هنوز از باغ زنده‌گانی، بر نخورده و از ریعان جوانی تمتع نیافته (۹). توقع به کرم و اخلاق خداوندی‌ست که به بخشیدن خون او، بر بنده منت نهد. مَلِک، روی از این سخن در هم کشید و موافق رای بلندش نیامد و گفت:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت، نااهل را چون گردکان برگنبد است (۱۰)

نسل فساد اینان منقطع کردن اولاترست و بیخ تبار ایشان بر آوردن، که آتش نشانند و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه‌داشتن، کار خردمندان نیست. (۱۱)

ابر اگر آب زندگی بارد	هرگز از شاخ بید، بر نخوری
با فرومایه روزگار مبر	کز نی بوریا، شکر نخوری (۱۲)

وزیر، این سخن بشنید و طوعن و کرهن (۱۳) بیسندید و بر حسن رای مَلِک، آفرین خواند و گفت: آن چه خداوند — دامَ مَلِکُه (۱۴) — فرمود، عین حقیقت است، که اگر در صحبت آن بدان تربیت یافتی، طبیعت ایشان گرفتی و یکی از ایشان شدی، اما بنده امیداورست که در صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت بغی و عناد در نهاد او متمکن نشده (۱۵) و در خبر است: کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ فَبِأَوَاهُ یَهُودَانَهُ وَ یَنْصَرَانَهُ وَ یَمَجْسَانَهُ. (۱۶)

با بدان یار گشت همسر لوط (۱۷) خاندان نبوت اش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طایفه‌ای از ندمای مَلِک با وی به شفاعت، یار شدند تا مَلِک از سر خون او درگذشت و گفت: بخشیدم، اگر چه مصلحت ندیدم.

دانی که چه گفت زال با رستم گُرد (۱۸)؟ دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد
دیدیم بسی که آب سرچشمه‌ی خُرد چون بیش‌تر آمد، شتر و بار ببرد

فی‌الجمله (۱۹)، پسر را به ناز و نعمت برآوردند و استادان به تربیت او نصب کردند تا حسن خطاب و رد جواب و آداب خدمت ملوک‌اش درآموختند (۲۰) و در نظر همه‌گان پسندیده آمد. باری وزیر از شمایل او در حضرت مَلِک شمه‌ای می‌گفت که تربیت عاقلان در او اثر کرده است و جهل قدیم از جبلت (۲۱) او به در برده. مَلِک را تبسم آمد و گفت:

عاقبت، گرگزاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

سالی دو بر این برآمد. طایفه‌ی او‌باش محلت بدو پیوستند و عقد موافقت بستند تا به وقت فرصت، وزیر و هر دو پسرش را بکشت و نعمت بی‌قیاس برداشت و در مغازه‌ی دزدان به جای پدر نشست و عاصی شد (۲۲). مَلِک، دست تحیر به دندان گزیدن گرفت و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟ ناکس به تربیت نشود ای حکیم، کس
باران که در لطافت طبع‌اش خلاف نیست در باغ، لاله روید و در شوره‌زار، خس (۲۳)

زمین شوره، سنبل بر نیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چون آن است که بد کردن به‌جای نیک‌مردان (۲۴)

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: گروهی از دزدان تازی بر قله‌ی کوهی فراهم بودند و به غارت کاروانانی که از آن ناحیت عبور می‌کردند، مشغول؛ مردم بلاد اطراف، مدام از ایشان هراس‌مند بودند و شحنة‌های سلطان را هم یارای مقابله با آنان نبود
- (۲) به حکم آن‌که: به این علت که * ملاذ: (به فتح اول) پناه‌گاه (طبق ضبط مرحوم علامه علی‌اکبر دهخدا، املائی آن بر وجه «ملاز» هم رواست)، منیع: محکم و استوار؛ ملاذی منیع: جان‌پناهی ایمن و دور از دست‌رس
- (۳) معنی جمله: بزرگان شهرهای آن اطراف، به رای‌زنی درباره‌ی نحوه‌ی مقابله با این دزدان پرداختند تا هر چه زودتر چاره‌ای یابند؛ چه این‌که اگر دزدان، مدتی به هم‌این شیوه ادامه می‌دادند آن‌چون آن قدر می‌شدند که دیگر کسی را توان از بین بردن آنان نمی‌بود
- (۴) معنی قطعه: نهال تازه کاشته شده، به یک زور آزمایی مرد از جای درمی‌آید، اما اگر روزگاری بر این بگذرد و در خاک ریشه کند، بنیادش چون آن استوار آید که دیگر به ساده‌گی نمی‌توان آن‌را برآورد؛ هم‌آن‌گونه که سرچشمه‌ی باریک و کم‌آب را به کمک بیلی می‌توان بست، اما چو رود خروشان شود، فیلی هم نمی‌تواند از آن گذشت * در بیت دوم این قطعه، کلمه‌ی «گردون» ایهام دارد. معنی اول آن می‌تواند چرخ گردون و روزگار باشد و به کنایه از این‌که روزگار هم نمی‌تواند درخت را از جای برآورد و دوم به معنی «ارابه» و «چرخ» که با آن بار می‌کشند و مراد این نیز می‌تواند باشد.
- (۵) مقام: اقامت‌گاه (تلفظ این کلمه هم به فتح اول و هم به ضم اول، صحیح است)
- (۶) شعب جبَل: کورم‌راه‌های کوه (مراد آن است که مردان در نقاط کمتر هویدای کوهستان و نزدیک مقام دزدان، پنهان شدند)
- (۷) مفهوم بیت: ماه، هم‌چون ماهی که یونس را در کام کشید، هور را فرو بلعید و «شبی چون شبه روی شسته به قیر» فرا رسید
- (۸) معنای عبارت: «سعدی» صورت جوان را به گلستان تشبیه کرده و موی صورت را به سبزه؛ مراد آن است که آن فرد، نوجوانی بود که تازه ریش بر چهره‌اش روییده بود
- (۹) بر: میوه * ربیعان: نوبر و ابتدا و بهتر هر چیز * معنی جمله: این تازه‌جوان، از درخت حیات، میوه نچیده و بهره نیافته و شیرینی جوانی و زنده‌گانی را فرصت چشیدن نداشته
- (۱۰) معنی بیت: هم‌چون آن‌که گردو بر گنبد گرد نمی‌ماند و فرو می‌غلند، آن‌که نهاد نانیکو دارد را تربیت موثر نمی‌افتد
- (۱۱) مفهوم عبارت: چو آتش را خاموش کنی و خاکسترش را بنهی، پس از مدتی دوباره شعله‌ور شود و هم‌چون مار بچه‌ای که «بر پای راعی زند»، بالای جان و هستی‌سوز؛ ریشه‌ی این دزدان نا به‌کار را هم باید از بیخ برید که در غیر این‌صورت باز بار و بر می‌گیرند و تناور می‌شوند
- (۱۲) معنی قطعه: اگر از ابر، آب حیات بیارد، بر درخت بید که ذاتن میوه‌آور نیست، بری نمی‌روید. زینهار که تو نیز با پستان و رذلان ننشینی که نی‌حصیربافی را با نی شکر «تفاوت از زمین تا آسمان است» و نمی‌توان بهره‌ای از لئیمان برد
- (۱۳) طوعن و کرهن: خواه‌ناخواه
- (۱۴) دام ملکه: (جمله‌ی دعایی به معنای) ملک و فرمان‌روایی‌اش بر دوام باد
- (۱۵) معنی عبارت: هنوز خوی سرکشی و بدطینتی در نهاد او جای‌گیر نشده

- (۱۶) معنی عبارت عربی: کودکان با سرشت پاک و پذیرای هر چیز نیک و بد زاده می‌شوند و پدران و مادران اند که آن‌ها را یهودی یا ترسا و زردشتی می‌کنند
- (۱۷) در بعضی نسخه‌ها به جای این مصرع آمده: «پسر نوح با بدان بنشست»
- (۱۸) گُرد: پهلوان
- (۱۹) فی‌الجملة: باری، سخن کوتاه، خلاصه
- (۲۰) مفهوم عبارت: معلمان نیکو بر پسر گماشتند تا بالاخره او را خوش‌صحبتی و پاسخ‌نیک‌دادن و آداب و رسوم خدمت‌گزاری در درگاه پادشاه و ندیمی او آموختند
- (۲۱) جبلت: طبیعت و خلق‌وخوی نهادینه
- (۲۲) معنای چند جمله: دو سال از این ماجرا گذشت و ولنگاران و هرزه‌گان آن نواحی، با یاری پسر نقشه کشیدند و وزیر و هر دو فرزندش را کشتند و مال بی‌اندازه و فراوان دزدیدند و دزدیچه‌ی جوان، در جای‌گاه رهنان جای پدر را گرفت.
- (۲۳) معنی بیت: کسی در لطافت طبع و سرشت باران شکی ندارد، اما هم‌این باران که باغ را جان تازه می‌دهد و گل لاله در آن می‌رویاند، در شوره‌زار خس می‌پرورد و بس.
- (۲۴) شیخ در جای دیگر فرماید: «ترحم بر پلنگ تیزدندان ستم‌کاری بود بر گوسپندان»

حکایت (۴)

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تطاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده، تا به جایی که خلق از مکاید فعل‌اش به جهان برفتند و از کُربت جورش، راه غربت گرفتند (۱). چون رعیت کم شد، ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند. (۲)

هر که فریادرس روز مصیبت خواهد
لطف کن، لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش
گو در ایام سلامت، به جوان‌مردی گوش
بنده‌ی حلقه به گوش، از ننوازی برود

باری، به مجلس او در، کتاب «شاهنامه» همی خواندند در زوال مملکت «ضحاک» و عهد «فریدون». وزیر، ملک را پرسید: هیچ‌توان دانستن که «فریدون» که گنج و ملک و حشم نداشت، چه‌گونه بر او مملکت مقرر شد؟ گفت: آن‌چون‌آن‌که شنیدی، خلقی بر او به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. گفت: ای ملک! چو گردآمدن خلقی موجب پادشاهی‌ست، تو مر خلق را پریشان برای چه می‌کنی؟ مگر سر پادشاهی‌کردن نداری؟

همان به که لشکر به جان پروری
که سلطان به لشکر کند سروری (۳)

ملک گفت: موجب گردآمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشاه را کرم باید تا بر او گرد آیند و رحمت، تا در پناه دولت‌اش ایمن نشینند و تو را این هر دو نیست.

نکند جورپیشه، سلطانی
پادشاهی که طرح ظلم افکند
که نیاید ز گرگ چوپانی
پای دیوار مُلک خویش بکند

مَلِک را پند وزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد(۴). روی از این سخن درهم کشید و به زندان‌اش فرستاد. بسی برنیامد که بنی عمّ سلطان، به‌منزعت خاستند و مُلک پدر خواستند (۵). قومی که از دست تطاول او به جان آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان گرد آمدند و تقویت کردند تا مُلک از تصرف این به‌در رفت و بر آنان مقرر شد. (۶)

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زیر دست دوست‌دارش روز سختی دشمن زور آور است با رعیت صلح کن وز جنگ خصم، ایمن نشین، زان‌که شاهن‌شاه عادل را رعیت لشکر است(۷)

توضیحات:

- (۱) تطاول کردن: ظلم و جور کردن * کربت: دل‌گیری و اندوه * معنی عبارت: مردم از آزار و ستمی که پادشاه به ایشان روا می‌داشت، ترک مملکت می‌کردند و در غربت سکنا می‌گزیدند.
- (۲) معنی عبارت: چون جمعیت شهر، اندک شد، ناگزیر خراج‌گزاران و مالیات‌دهنده‌گان هم کاستند و خزانه، تهی و درآمد متنفی شد و به تبع این، دشمنان شاه، قدرت گرفتند و ترس و هراس ریختند
- (۳) «سعدی» در حکایتی از «گلستان» گوید: «چو دارند گنج از سپاهی دریغ دریغ آیدش دست بردن به تیغ» و «زر بده مرد سپاهی را تا سر بنهد و گرش زر ندهی، سر بنهد در عالم»
- (۴) طبع مخالف: سرشت سرکش و ناسازگار
- (۵) معنی جمله: طولی نکشید که عموزاده‌گان سلطان، به ستیزه‌جویی برخاستند و پادشاهی میراثی پدرشان [که عمو تصاحب کرده بود] طلب کردند.
- (۶) معنای عبارت: مملکت از دست پادشاه خارج شد و بر عموزاده‌گان رسید.
- (۷) مفهوم بیت: ای پادشاه! زینهار که چون رعیت را راضی نگاه داری، از دشمنان بیم و باک ندار که رعیت، پادشاه درست‌کار و دادپیشه را، لشکر مستحکم و شکست‌ناپذیر است.

حکایت (۵)

پادشاهی، با غلامی عجمی در کشتی نشست و غلام، دیگر دریا را ندیده بود و محنت کشتی نیازموده (۱)، گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندام‌اش اوفتاد. چندان‌که ملاحظت کردند آرام نمی‌گرفت و عیش مُلک از او منغص بود (۲)؛ چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، مُلک را گفت: اگر فرمان دهی من او را به طریقی خامش گردانم. گفت: غایت لطف و کرم باشد(۳). بفرمود تا غلام به دریا انداختند.

باری چند غوطه خورد؛ موی‌اش را گرفتند و پیش کشتی آوردند، به دو دست در سکان (۴) کشتی آویخت. چون برآمد به گوشه‌ای بنشست و قرار یافت. ملک را عجب آمد. پرسید: در این چه حکمت بود؟ گفت: از اول، محنت غرقه‌شدن ناچشیده بود و قدر سلامتی نمی‌دانست، هم‌چون این، قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ای سیر! تو را نان جوین خوش ننماید معشوق من است آن‌که به نزدیک تو زشت است
حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف، بهشت است (۵)
فرق است میان آن‌که یارش در بر تا آن‌که دو چشم انتظارش بر در

توضیحات:

- (۱) معنای عبارت: پادشاهی را در سفری، یک غلام غیرتازی همراه بود و غلام، پیش از این هرگز سفر دریایی نرفته بود و در کشتی ننشسته و با سختی‌های آن ناآشنا بود.
- (۲) منغص: (بر وزن مرتب) مکدر * یعنی اوقات پادشاه از گریه و زاری غلام، تلخ گشته بود
- (۳) معنی چند جمله: پیر خردمندی که در کشتی بود، شاهن‌شاه را گفت که اگر رخصت فرمایی، من این غلام را به حیلتی، آرام گردانم و پادشاه گفت: نهایت لطف و مهربانی‌ات باشد، اگر چون این کنی
- (۴) در اصل، آلتی‌ست که با آن جهت کشتی را تغییر دهند (لغت‌نامه‌ی دهخدا)، اما این‌جا مراد از آن، کناره‌های کشتی‌ست.
- (۵) معنی دو بیت: سیر را نان جو در چشم نیاید، اما برای گرسنه، هم‌آن نان جوین هم معشوقی‌ست قیمتی و گران‌قدر؛ دزوخ برای فرشته‌گان بهشتی، چون جهنم است، لیک برای جهنمیان چون بهشت است؛ «سعدی» در جایی دیگر گوید: «لذت انگور، بیوه داند، نه خداوند میوه!».

حکایت (۶)

«هرمز» را گفتند: وزیران پدر را چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت: خطایی معلوم نکردم، ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من اعتماد کلی ندارند؛ ترسیدم از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک من کنند (۱). پس، قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد، بترس ای حکیم وگر با چون او صد، بر آیی به جنگ
از آن مار بر پای راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ (۲)
نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ؟

توضیحات:

(۱) معنی چند جمله: فرزند «انوشیروان» عادل را گفتند که از وزیران و ندیمان پدرت چه خطایی دیدی که به زندان‌شان افکندی؟ گفت: خطایی ندیدم اما دیدم که در دل از من ترس دارند و بر پادشاهی و دولت من، آن‌چون آن که باید وفادار و ایمن نیستند. بیم‌ناک شدم که مبادا از ترس این‌که جان‌شان را بستانم، پیش‌دستی جویند و هلاکام کنند.

(۲) راعی: چوپان * معنای دو بیت: ای هوشیار! هشدار که از آن ضعیف که مهابت تو در دل دارد، بترس، حتا اگر از پس صد حریف چون او برآیی؛ مار، چوپان را از ترس جان خود می‌کشد و باشد که اینان نیز چون هم‌آن مار، مایه‌ی دردسر باشند و آزار.

حکایت (۷)

یکی از رفیقان، شکایت روزگار نامساعد به نزد من آورد که کفاف اندک دارم و عیال بسیار و طاقت فاقه نمی‌آرم و بارها در دل‌ام آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم تا در هر آن صورت که زندگی کرده شود، کسی را بر نیک و بد من اطلاع نباشد. (۱)

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کی ست بس جان به لب آمد که بر او کس نگریست (۲)

باز از شماتت اعدا بر اندیشم که به طعنه در ققای من بخندند و سعی مرا در حق عیال، بر عدم مروت حمل کنند و گویند: (۳)

مبین آن بی‌حمیت را که هرگز نخواهد دید روی نیک‌بختی
که آسانی گزیند خویش‌تن را زن و فرزند بگذارد به سختی (۴)

و در علم محاسبیت، چون آن‌که معلوم است، چیزی دانم و گر به جاه شما جهتی معین شود که موجب جمعیت خاطر باشد، بقیت عمر از عهده‌ی شکر آن نعمت برون‌آمدن نتوانم (۵). گفتم: عمل پادشاه، ای برادر، دو طرف دارد: امید و بیم؛ یعنی امید نان و بیم جان، و خلاف رای خردمندان باشد بدان امید، متعرض این بیم شدن. (۶)

کس نیاید به خانه‌ی درویش که خراج زمین و باغ بده
یا به تشویش و غصه راضی باش یا جگر بند، پیش زاغ بنه (۷)

گفت: این مناسب حال من نگفتی و جواب سوال من نیاوردی. نشنیده‌ای که هر که خیانت ورزد، پشت‌اش از حساب بلرزد؟

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست

و حکما گویند ، چار کس از چار کس به جان برنجند: حرامی از سلطان و دزد از پاسبان و فاسق از غماز و روسبی از محتسب، و آنرا که حساب پاک است، از محاسب چه باک است؟ (۸)

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ
تو پاک باش و مدار از کس ای برادر، باک زنند جامه‌ی ناپاک، گازران بر سنگ (۹)

گفتم : حکایت آن روباه مناسب حال توست که دیدندش گریزان و بی خویش‌تن، افتان و خیزان. کسی گفت‌اش چه آفت است که موجب مخافت است؟ (۱۰) گفتا: شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند(۱۱). گفت: ای سفیه! شتر را با تو چه مناسبت است و تو را به او چه مشابَهت؟ گفت: خاموش که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاق از عراق آورده شود، مارگزیده مرده بود (۱۲). تو را همچون این فضل است و دیانت و تقوا و امانت، اما متعنتان در کمین‌اند و مدعیان، گوشه‌نشین (۱۳). اگر آنچه حسن سیرت توست به خلاف آن تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه افتی، در آن حالت مجال مقاتلت باشد؟ (۱۴)؛ پس مصلحت آن بینم که مُلک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گویی.

به دریا در، منافع بی‌شمار است اگر خواهی سلامت، در کنار است(۱۵)

رفیق این سخن بشنید و به هم برآمد و روی از حکایت من در هم کشید و سخن‌های رنجش‌آمیز گفتن گرفت کاین چه عقل و کفایت است و فهم و درایت؟ قول حکما درست آمد که گفته‌اند: دوستان به زندان به کار آیند، که بر سفره، همه‌ی دشمنان دوست نمایند. (۱۶)

دوست مَشمار آن‌که در نعمت زند لافِ یاری و برادر خوانده‌گی
دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان‌حالی و درمانده‌گی

دیدم که متغیر می‌شود و نصیحت به غرض می‌شنود. به نزدیک صاحب‌دیوان (۱۷) رفتم به سابقه‌ی معرفتی که در میان ما بود، و صورت حال‌اش بیان کردم و اهلیت و استحقاق‌اش بگفتم تا به کاری مختصرش نصب کردند. چندی بر این برآمد؛ لطف طبع‌اش را بدیدند و حسن تدبیرش را بیسندیدند و کارش از آن درگذشت و به مرتبتی والاتر از آن متمکن شد. همچون این، نجم سعادت‌اش در ترقی بود تا به اوج ارادت برسد و مقرب حضرت و مشارن‌الیه و معتمدن‌علیه گشت(۱۸). بر سلامت حال‌اش شادمانی کردم و گفتم :

ز کار بسته میاندیش و دل، شکسته مدار که آب چشمه‌ی حیوان، درون تاریکی است (۱۹)

الا لايجارنّ اخوالبلية فللرحمن الطافٌ خفية (٢٠)

منشین تَرُش از گردش ایام که صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد (٢١)

در آن قربت، مرا با طایفه‌ای یاران اتفاق سفر افتاد. چون از زیارت مکه باز آمدم، دو منزل ام استقبال کرد (٢٢). ظاهر حال‌اش را دیدم پریشان و در هیأت درویشان. گفتم: چه حالت است؟ گفت: آن چون آن‌که تو گفتی، طایفه‌ای حسد بردند و به خیانت‌ام منسوب کردند و ملک — دام — مُلکُه — در کشف حقیقت آن استقصا نفرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از کلمه‌ی حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند. (٢٣)

نبینی که پیش خداوند جاه نیایش‌کنان دست بر بر نهند
اگر روزگارش در آرد ز پای همه عالم‌اش، پای بر سر نهند! (٢٤)

فی‌الجملة، به انواع عقوبت گرفتار بودم تا در این هفته که مژده‌ی سلامت حجاج برسد، از بند گران‌ام خلاص کرد و ملک موروث‌ام خاص (٢٥). گفتم: آن نوبت اشارت من قبول‌ات نیامد که گفتم عمل پادشاهان چون سفر دریاست، خطرناک و سودمند، یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری (٢٦).

یا زر به هر دو دست کند خواجه در کنار یا موج، روزی افکندش مرده بر کنار (٢٧)

مصلحت ندیدم از این بیش، ریش درون‌اش به ملامت خراشیدن و نمک — پاشیدن، بدین کلمه اختصار کردیم:

ندانستی که بینی بند بر پای چو در گوش‌ات نیامد پند مردم؟
دگر ره چون نداری طاقتِ نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

توضیحات:

(۱) کفاف اندک: درآمد ناچیز * فاقه: فقر و نیاز (لغت‌نامه‌ی دهخدا) * معنی جمله‌ی اخیر: بارها بر آن شده‌ام که به دیاری دیگر روم تا آنجا دست‌کم کسی من را نشناسد و از طعن بدگویان در امان مانم.

(۲) معنی بیت: بسا کسا که سر گرسنه به بالین نهاد و کسی را خبر نشد و بسا کسا که در گم‌نامی و زیر بار فاقه و نیاز مُرد و کسی در سوگ او اشکی نفرسرد.

(۳) معنی چند جمله: از سرزنش و بدگویی دشمنان‌ام ترس دارم که در صورتی که ترک دیار کنم، از پس‌ام ریش‌خند زنند و تلاش من برای تامین معاش زن و فرزند را نادیده انگارند

(۴) معنای قطعه: آن مرد نامرد را که در تلاش معاش نیست، به هیچ انگار که هرگز روی خوش‌بختی را نخواهد دید، زیرا تن‌پروری و آسایش خویش‌تن را به راحتی ترجیح داده است

(۵) علم محاسبیت: (به زبان امروزی) حسابداری * معنی جمله‌های اخیر: اگر به یمن مقام و احترامی که داری، راهی به من بنمایی و شغلی برای‌ام فراهم کنی که زندگی‌ام را سر و سامانی ببخشد، تا آخر عمر سپاس‌گزار لطفات خواهم بود.

(۶) معنی جمله: از بخردان و دانایان دور باشد که به سودای آن امید، این خطر را به جان بخرند

(۷) جگر بند پیش زاغ نهادن: کنایه از به جان خریدن خطر؛ چه این‌که زاغ، دل و جگر دوست می‌دارد و «گوسفند را به گرگ سپردن» خلاف رای دانایان است

(۸) حرامی: دزد، راهزن * فاسق: زناکار * غماز: خبرچین * روسبی: جنده * محتسب: مامور و شحنه‌ی حکومتی که کار او نظارت بر اجرای احکام دین و بازدارنده‌گی از منهیات و اعمال نامشروع است (لغت‌نامه‌ی دهخدا)

(۹) گازران: گازر + ان، گازرها، به معنای جامه‌شوی‌ها و رخت‌شوی‌ها، طبق ضبط مرحوم دکتر معین در فرهنگ فارسی معین، تلفظ این لغت هم به فتح «ز» و هم به ضم آن درست است. در روزگار پیشین، رخت‌شو‌ها، جامه را برای تمیزی بیش‌تر بر سنگ می‌کوفتند؛ سعدی می‌گوید اگر تو پاک هستی، آسوده‌خیال باش که کسی بی‌جهت تو را بر سنگ نخواهد کوفت

(۱۰) معنی جمله: چه بلایی نازل شده که تو را موجب ترس است؟

(۱۱) سُخره: بیگاری؛ «ناصر خسرو» گوید: «در سُخره و بیگار تنی از خور و از خواب روزی بنهد جان تو از سُخره و بیگار»؛ «مولانا» نیز در دفتر پنجم مثنوی معنوی، داستانی دارد که در آن خر را «بهر سُخره‌ی شاه حرون» می‌گیرند و فردی می‌گریزد و در جواب طعنه‌گویان پاسخ می‌دهد: «گفت بس جدد و گرم اندر گرفت گر خرم گیرند هم نبود شگفت!»

(۱۲) تریاق: معرب تریاک، پادزهر

(۱۳) متعنتان در کمین‌اند و مدعیان، گوشه‌نشین: آنان که تو را خوار خواهند و آنان که به ظاهر دوست‌اند و در باطن دشمن، مترصد فرصتی هستند تا حسادت ورزند و «از بستر نرم بر خاکستر گرم» بنشانند

(۱۴) معنی جمله: اگر حاسدان اخلاق نیکوی تو را دگر نمایند و مورد معاتبه پادشاه قرار گیری، آنوقت تو را یارای پاسخ‌گویی و گفتار خواهد بود؟

(۱۵) معنی بیت: در دریا، صید و روزی فراوان است، اما طوفان هم در نهان، و اگر سلامت و آسایش می‌طلبی، خلاف عقل است دل به دریا زدن که امان در کناران است

(۱۶) دوست آن است که به هنگامه‌ی سختی، یار دوست باشد، چه این‌که چون سفره‌ای رنگین پهن باشد، تمییز دوستان از «مگسان گرد شیرینی»، دشوار است

(۱۷) صاحب‌دیوان: شغلی بوده است معادل کارگزار وزرات دارایی امروزی

(۱۸) معنای جمله: ستاره‌ی بخت‌اش همچون آن موافق بود تا جایی که از ندما و معتمدان سلطان و مشاوران او شد

(۱۹) چشمه‌ی حیوان: چشمه‌ای است که هر کس از آن آب بنوشد، زنده‌گی جاوید یابد؛ این چشمه در اعماق تاریکی و از پس دشواری‌های فراوان دست‌یافتنی بود. تلمیح دارد به داستان خضر پیامبر که از آب آن چشمه نوشید و عمر همیشه‌گی یافت. مراد آن است که بعد از هر شدتی، فرجی است و گشایشی.

(۲۰) معنای بیت عربی: زینهار ای آن‌که تو را مصیبتی رسیده، درشتی مگوی که خداوند را الطاف نهانی است.

(۲۱) معنی بیت: از سختی ایام، روی در هم مکش و غمگین مباش که درخت صبر اگر چه شیرهی جان می‌مکد و جان می‌کاهد تا رشد کند، اما میوه‌ی شیرین دارد

(۲۲) منزل: رباط و کاروان‌سرابی که مسافران برای استراحت در آن مقام می‌کردند * استقبال کرد: به پیش‌واز آمد

(۲۳) معنی جمله‌ی اخیر: پادشاه در تعیین صدق سخن حاسدان، قصور کرد و یاران نزدیک و صمیمی هم، حق هم‌نشینی و دوستی دیرینه را فراموش کردند و سخنی در دفاع از بی‌تقصیری من بر زبان نراندند

(۲۴) معنی قطعه: لئیمان پیش آن‌که عزت و مقام دارد، دست ارادت بر سینه می‌نهند اما هم‌این که او از سریر قدرت به زیر آمد، چون مار در تله افتاده، سرش را به سنگ کوبند و له‌اش کنند.

(۲۵) معنی چند جمله‌ی اخیر: به شکرانه‌ی خیر سلامت رسیدن حج‌گزاران، پادشاه مرا از زندان رها کنید، اما خانه‌ی اجدادی‌ام را به غرامت، تصاحب کرد.

(۲۶) قدما اعتقاد داشتند که هر گنجی را ماری پاسبان است و برای دست‌یافتن به آن گنج باید ابتدا طلسم آن را باطل کرد، چه در غیر این‌صورت، گنج‌جو هلاک نیش مار شود

(۲۷) معنی بیت: مهنتری که در طلب گنج به دریا زده، یا به مراد رسد یا این‌که هلاک یابد و خیزاب‌ها جنازه‌اش را به ساحل رسانند

حکایت (۸)

ملک‌زاده‌ای، گنج فراوان از پدر میراث یافت. دستِ کرم برگشاد و داد سخاوت بداد و نعمت بی‌دریغ بر سپاه و رعیت بریخت. (۱)

نیاساید مشام از طبله‌ی عود بر آتش نیه، که چون عنبر ببوید (۲)
بزرگی بایدت بخشنده‌گی کن که دانه تا نیفشانی، نروید

یکی از جلسای بی‌تدبیر (۳)، نصیحت‌اش آغاز کرد که ملوک پیشین مرین نعمت را به سعی اندوخته‌اند و برای مصلحتی نهاده، دست ازین حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها در پیش است و دشمنان از پس، نباید که وقت حاجت فرومانی.

اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کد خدایی را برنجی
چرا نستانی از هر یک، جوی سیم که گرد آید تو را هر وقت گنجی؟ (۴)

ملک روی ازین سخن به هم آورد و مرو را زجر فرمود و گفت: مرا خداوند تعالا مالک این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم، نه پاسبان که نگاه دارم.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت «نوشین روان» نمرود که نام نکو گذاشت (۵)

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: حق بخشندگی را تمام و کمال گزارد و بر لشکریان و مردم، نعمت فراوان ارزانی داشت
- (۲) طبله: صندوقچه‌ی کوچک * عود: چوبیست سیاه‌رنگ که دود آن، بوی خوش دارد*
معنای بیت: از عودی که در صندوق نهان شده، بو و بهره‌ای نیاید، اما چون آنرا بی‌دریغ بر آتش نهی، مشام را نوازد و سرمست‌ات کند
- (۳) جلسا: هم‌نشینان و ندیمان
- (۴) معنای قطعه: اگر گنج عظیمی را بین عامه‌ی مردم پخش کنی، چیز قابل توجهی نصیب کسی نمی‌شود، اما اگر خلاف این عمل کنی و از هر یکی ذره‌ای باج و خراج بستانی، هر روز تو را مالی فراوان فراهم آید
- (۵) شیخ، بیت معروفی نیز در همین مضمون دارد: «سعیدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آن است که نام‌اش به نکویی نیرند»

حکایت (۹)

آورده‌اند که «نوشین روان» عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرد. «نوشیروان» گفت: نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگرده (۱). گفتند: ازین قدر چه خلل آید؟ (۲) گفت: بنیاد ظلم در جهان، اول اندکی بوده است، هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد
زنند لشکریان‌اش هزار مرغ به سیخ (۳)

توضیحات:

- (۱) معنای جمله: رسم و بدعتی گزارده نشود و ده از آن بیداد، ویران نگرده
- (۲) معنای عبارت: از این اندک چه مشکلی زاید؟
- (۳) بیضه: تخم و خایه؛ سعدی در چند جا بیضه را به معنای تخم پرنده‌گان به کار برده. از جمله: «مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد و آدمی زاده ندارد خبر از عقل و تمیز» و «دیگر این مرغ کی از بیضه برآمد که چون این بلبل خوش‌سخن و طوطی شکرخاشد»؛

معنی بیت: اگر پادشاه به تعدی، پنج تخم مرغ رعیت را صاحب شود، لشکریان او ز شوخ‌دیدگی هزار مرغ مردم را کباب کنند و بخورند

حکایت (۱۰)

مردم‌آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد. درویش را مجال انتقام نبود (۱)؛ سنگ را نگاه همی داشت تا زمانی که ملک را بر آن لشکری خشم آمد و درچاه کرد (۲). درویش، اندر آمد و سنگ در سرش کوفت. گفتا: تو کیستی و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلان‌ام و این هم‌آن سنگ است که در فلان تاریخ بر سر من زد. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهات اندیشه همی کردم، اکنون که در چاهات دیدم، فرصت غنیمت دانستم. (۳)

ناسزایی را که بینی بخت‌یار	عاقلان تسلیم کردند اختیار (۴)
چون نداری ناخن درنده تیز	با ددان آن به، که کم‌گیری ستیز
هر که با پولاد بازو، پنجه کرد	ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دست‌اش ببندد روزگار	پس به کام دوستان مغزش برآر

توضیحات:

- (۱) مرد فقیر را یارای قصاص مردم‌آزار زوردار نبود
- (۲) معنی جمله: پادشاه بر آن سپاهی مردم‌آزار خشم گرفت و او را به چاه افکند
- (۳) معنی عبارت: درویش گفت از بزرگی مقامات ترس داشتم و حالا که فرومایه‌ات دیدم، دم را برای انتقام غنیمت شمردم
- (۴) معنی بیت: خردمندان، بی‌لیاقتی را که لب‌خند بخت، جاه‌اش افزوده، ستیز نجویند و سکوت اختیار کنند که خلاف این، طیره‌ی عقل است و نشان سبک‌مغزی

حکایت (۱۱)

یکی را از ملوک، مرضی هایل (۱) بود که اعادت ذکر آن ناکردن اولاً (۲). طایفه‌ی حکمای یونان متفق شدند که مرین درد را دوایی نیست، مگر زهره‌ی آدمی به چندین صفت موصوف (۳). بفرمود طلب کردن. دهقان پسری یافتند بر آن صورت (۴) که حکیمان گفته بودند. پدرش را و مادرش را بخواند و به نعمت بی‌کران خشنود گردانیدند (۵) و قاضی فتوا داد که خون یکی از رعیت ریختن سلامت پادشاه را روا باشد (۶). جلاد قصد کرد (۷). پسر، سر سوی آسمان برآورد و

تبسم کرد. ملک پرسیدش که در این حالت چه جای خندیدن است؟ گفت: ناز فرزندان بر پدر و مادران باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاه خواهند. اکنون پدر و مادر به علت حطام دنیا (۸) مرا به خون در سپردند و قاضی به کشتن فتوا دهد و سلطان، مصالح خویش اندر هلاک من همی بیند؛ به جز خدای عز و جل، پناهی نمی‌بینم.

پیش که برآورم ز دستات فریاد؟ هم پیش تو از دست تو گر خواهم داد(۹)

سلطان را دل ازین سخن به هم برآمد و آب در دیده بگردانید (۱۰) و گفت: هلاک من اولاتر(۱۱) است از خون بی‌گناهی ریختن. سر و چشم‌اش بیوسید و در کنار گرفت و نعمت بی‌اندازه بخشید و آزاد کرد و گویند هم در آن هفته شفا یافت.

هم‌چون آن در فکر آن بیت‌ام که گفت پیل‌بانی بر لب دریای نیل
زیر پای‌ات گر بدانی حال مور هم‌چو حال توست زیر پای پیل (۱۲)

توضیحات:

- (۱) هایل: ترس‌ناک و خوف‌آور، حافظ گوید: «شب تاریک و بیم موج و گردابی چون این هایل کجا دانند حال ما، سبک‌باران ساحل‌ها؟»
- (۲) اعادت ذکر آن ناکردن اولاً: بهتر آن باشد که سخنی از آن به زبان نیاید
- (۳) یونانیان در طب و سایر علوم، سرآمده بوده‌اند، چون آن‌که مولانا در دفتر اول مثنوی معنوی، گوید: «ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما» * معنی عبارت: جمله‌ی اطبای یونانی معتقد بودند که دوی درد پادشاه، زهره‌ی (زهره به فتح اول، کیسه‌ای پر آب که بر جگر انسان و دیگر جان‌داران، مجاور است) آدمی‌ست با چند ویژه‌گی خاص
- (۴) بر آن صورت: بر هم‌آن شکل و خاصیت (که اطبا گفته بودند)
- (۵) خشنود گردانید: راضی و خوش‌دل کرد
- (۶) معنی جمله: قاضی حکم داد که قربانی کردن یکی از مردمان، برای تن‌درستی و سلامت پادشاه، خالی از اشکال است
- (۷) جلاّد قصد کرد: میر غضب و مامور اجرای حکم، آهنگ هلاک پسرک بی‌نوا آغازید
- (۸) حطام: (به ضم اول) اندک مال دنیا که فنا پذیرد و آن را بقا نباشد
- (۹) معنی بیت: داد از پادشاهان طلب کنند و چون پادشاه بیداد کند، داد بیداد را کدام گوش نبوش کند؟
- (۱۰) آب در دیده بگردانید: اشک به چشم آورد
- (۱۱) اولاتر: سزاوارتر
- (۱۲) معنی قطعه: آن بیتی را که فیل‌بانی بر کناره‌ی رود نیل زمزمه می‌کرد از خاطر نمی‌برم که: اگر خواهی حال مورچه‌ی بی‌نوا را که زیر پا مالی، دانی، خود را انگار کن زیر پای فیل

حکایت (۱۲)

یکی از بندهگان (۱) «عمرو لیث» (۲) گریخته بود. کسان در عقب‌اش برفتند و باز آوردند. وزیر را با وی غرضی بود (۳) و اشارت به کشتن فرمود تا دگر بندگان چون این فعل روا ندارند (۴). بنده، پیش «عمرو» سر به زمین نهاد و گفت:

هر چه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست (۵)

اما به موجب آن‌که پرورده‌ی نعمت این خاندان‌ام (۶)، نخواهم که در قیامت به خون من گرفتار آیی، اجازت فرمای تا وزیر را بکشم، آن‌گه به قصاص او بفرمای تا خون مرا ریختن تا به حق کشته باشی. ملک را خنده گرفت، وزیر را گفت: چه مصلحت می‌بینی؟ گفت: ای خداوند جهان! از بهر خدای، این شوخ‌دیده (۷) را به صدقات گور پدر آزاد کن تا مرا در بلایی نیفکند. گناه از من است و قول حکما معتبر که گفته‌اند:

چو کردی با کلوخ‌انداز پیکار
چو تیر انداختی بر روی دشمن
سر خود را به نادانی شکستی
جنین دان کاندرا آماجش نشستنی (۸)

توضیحات:

- (۱) بندهگان: غلامان و نوکران
- (۲) عمرو لیث: «عمرو» به فتح اول و سکون دوم و سوم و بدون «و» تلفظ می‌شود؛ مراد «عمرو بن لیث صفاری» دومین پادشاه سلسله‌ی صفاریان است
- (۳) با وی غرضی بود: یعنی کینه‌ای از وی به دل داشت
- (۴) چون این فعل روا ندارند: کاری مشابه این‌کار انجام ندهند
- (۵) معنی بیت: هر آن عقوبتی که تو بر من پسندی، سزد، که فرمان‌روایان را فرمان است و فرمان‌برداران را اطاعت
- (۶) پرورده‌ی نعمت این خاندان‌ام: نمک‌پرورده و وام‌دار مراحم و الطاف ملوک این خاندان هستم
- (۷) شوخ‌دیده: گستاخ
- (۸) آماج: خاک توده‌کرده که نشان تیر بر آن نصب کنند (لغت‌نامه‌ی دهخدا) * معنی بیت: کلوخ‌انداز را پاداش سنگ است و جواب‌های، هوی؛ زینهار که اگر تیر افکندی، آماده باش که سوی تو نیز تیر فرستند

حکایت (۱۳)

ملک «زوزن» (۱) را خواجه‌ای بود کریم‌النفس (۲)، نیک‌محضر، که همگان را در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نکویی گفتی (۳). اتفاقن ازو حرکتی در نظر سلطان ناپسند آمد. مصادره فرمود (۴) و عقوبت کرد و سرهنگان ملک به سوابق نعمت او معترف بودند (۵) و به شکر آن مُرتهن (۶). در مدت توکیل (۷) او، رفق و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت (۸) روا نداشتندی.

صلح با دشمن اگر خواهی، هر گه که تو را در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن
سخن آخر به دهان می‌گذرد مودی را سخنش تلخ نخواهی، دهنش شیرین کن (۹)

آنچه مضمون خطاب ملک بود، از عهده‌ی بعضی به در آمد و به بقیتی در زندان بماند (۱۰). آورده‌اند که یکی از ملوک نواحی در خفیه (۱۱) پیامش فرستاد که ملوک آن طرف، قدر چون آن بزرگوار ندانستند و بی‌عزتی کردند. اگر رای عزیز فلان - احسن‌الله خلاصه (۱۲) - به جانب ما التفاتی (۱۳) کند، در رعایت خاطرش هر چه تمام‌تر سعی کرده شود و اعیان این مملکت به دیدار او مفتقرند (۱۴) و جواب این حرف را منتظر. خواجه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید و در حال، جوابی مختصر، چون آن که مصلحت دید بر قفای ورق (۱۵) نبشت و روان کرد. یکی از متعلقان (۱۶) واقف شد و ملک را اعلام کرد که فلان را که حبس فرمودی با ملوک نواحی مراسله (۱۷) دارد. ملک به هم برآمد و کشف این خبر فرمود. قاصد را بگرفتند و رسالت بخواندند (۱۸). نبشته بود که: حسن ظن بزرگان بیش از فضیلت ماست و تشریف قبولی که فرمودند بنده را امکان اجابت نیست، به حکم آن که پرورده‌ی نعمت این خاندان است و به اندک مایه تغییر با ولی‌نعمت بی‌وفایی نتوان کرد (۱۹)؛ چون آن که گفته‌اند:

آن را که به جای توست هر دم کرمی عذرش بنه ار کند به عمری ستمی (۲۰)

ملک را سیرت حق‌شناسی از او پسند آمد و خلعت و نعمت بخشید و عذر خواست که خطا کردم تو را بی جرم و خطا آزرده. گفت: ای خداوند! بنده در این حالت مر خداوند را خطا نمی‌بیند. تقدیر خداوند تعالا بود که مرین بنده را مکروهی (۲۱) برسد، پس به دست تو اولاتر که سوابق نعمت برین بنده داری و ایادی منت (۲۲)، و حکما گفته‌اند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج
از خدا دان خلاف دشمن و دوست
گرچه تیر از کمان همی گذرد
که نه راحت رسد ز خلق نه رنج
کاین دل هر دو در تصرف اوست
از کمان‌دار بیند اهل خرد (۲۳)

توضیحات:

- (۱) زوزن: شهر زیبا و آبادانی بوده است بین هرات و نیشابور
- (۲) کریم‌النفس: بزرگ نهاد
- (۳) معنی عبارت: مودت اهل صفا چه در روی و چه در قفا؛ نیک‌مردی در حق همه‌گان، هم در مواجهه و هم در غیبت آنان، در نهاد وزیر پاکیزه سرشت، متمکن بود
- (۴) مصادره فرمود: حکم به توقیف اموال و دارایی‌های او داد
- (۵) معنی عبارت: مهتران و بزرگان کشور، به خدمات پیشین وزیر معزول‌شده اقرار داشتند
- (۶) مرتهن: (به ضم اول، سکون دوم و فتح سوم و چهارم) رهین و وام‌دار، مدیون
- (۷) توکیل: (بر وزن توهین) کسی را بر چیزی گماشتن، این‌جا مراد مدت بازداشت وزیر است
- (۸) معاقبت: عذاب کردن و شکنجه کردن
- (۹) مودی: آزار رسان * معنی بیت: زخم‌زبان‌زن را سلاح، زبان است، اگر خواهی که از نیش سخن او در امان باشی، نوش‌اش ده
- (۱۰) معنی جمله: غرامتی را که پادشاه بر او معین کرده بود، مقداری را توان پرداخت داشت و به عقوبت باقی آن، در زندان محبوس ماند
- (۱۱) خفیه: (به ضم اول) نهان و پنهان
- (۱۲) احسن‌الله خالصه: (جمله‌ی دعایی به معنای - خداوند، آزادی او را نیکو گرداند
- (۱۳) التفات: توجه، به کسی نگرستن
- (۱۴) مفتقر: (به ضم اول و سکون دوم و فتح سوم و کسر چهارم) محتاج و نیازمند
- (۱۵) بر قفای ورق نبشت: بر پشت برگه، پاسخ را نگاشت * در «قابوس‌نامه» ی «امیر عنصر‌المعالی کیکاوس ابن قاموس ابن وشمگیر» داستانی بسیار بسیار زیبا از زیرکی در نامه‌نگاری و حسن‌تدبیر آمده، که در پایان این مختصر، نقل‌اش کرده‌ام و توصیه می‌کنم آن‌را بخوانید.
- (۱۶) متعلقان: جمع متعلق، نزدیکان و متقربان
- (۱۷) مراسله: نامه‌نگاری
- (۱۸) رسالت: نامه
- (۱۹) معنی جمله‌ی اخیر: با اندک برگشت حال شاه و سخت‌گیری او بر ندیم، نشاید که کفران نعمت کرد و حق ارادت فروگزارد
- (۲۰) معنی بیت: کسی را که در حق تو احسان فراوان کرده باشد، اگر یکبار خطایی از او سر زد و جفایی بر تو کرد، به شکرانه‌ی حق صحبت پیشین از او درگذر و به او ببخشای
- (۲۱) مکروه: ناپسندیده و ناخوش
- (۲۲) ایادی منت: جمع‌الجمع «ید» که یکی از معانی آن خوبی و نکویی است. مراد از جمله‌ی اخیر آن است که چون آن‌که قضای ایزد بر آن رفته که جفایی بر من رسد، چه‌بتر که به دست چون تو نکونهادی رسد که پرورده‌ی نعمت تو و نمک‌گیر الطاف و خوبی‌های‌ات هستم
- (۲۳) «پروین اعتصامی» از زبان خداوند گوید: «رودها از خود نه طغیان می‌کنند آنچه می‌گوئیم ما آن می‌کنند»، به‌طور کل، اعتقاد بسیاری از سخن‌وران متأخر و متقدم (به تبع اعتقاد عوام) آن است که نیرویی ازلی، ابدی بر تمام امورات جهان نظارت دارد و آن‌ها را هدایت می‌کند و هم از این روست که سعدی گوید: «از خدا دان خلاف دشمن و دوست کین دل هر دو در تصرف اوست».

یکی در صنعت کشتی - گرفتن سرآمده بود(۱). سی صد و شصت بند(۲) فاخر بدانستی و هر روز به نوعی از آن کشتی گرفت. مگر گوشه‌ی خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت(۳). سی صد و پنجاه و نه بندش درآموخت، مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی(۴) و تاخیر کردی. فی الجمله، پسر در قوت و صنعت سرآمد و کسی را در زمان او(۵) با او امکان مقاومت نبود، تا به حدی که پیش ملک آن روزگار گفته بود: استاد را فضیلتی که بر من است از روی بزرگی ست و حق تربیت، وگرنه به قوت از او کمتر نیستم و به صنعت با او برابرم. ملک را این سخن دش‌خوار(۶) آمد. فرمود تا مصارعت(۷) کنند. مقامی متسع(۸) ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت و زورآوران روی زمین(۹) حاضر شدند. پسر، چون پیل مست اندر آمد، به صدمتی که اگر کوه رو بین بودی از جای برکندی(۱۰). استاد دانست که جوان به قوت از او برتر است. بدان بند غریب که از وی نهان داشته بود با او درآویخت. پسر دفع ندانست، به هم برآمد(۱۱). استاد به دو دست از زمین‌اش بالای سر برد و فرو کوفت. غریو از خلق برخاست. ملک فرمود استاد را خلعت و نعمت دادن و پسر را زجر و ملامت کرد که با پرورده‌ی (۱۲) خویش دعوی مقاومت کردی و به سر نبردی. گفت: ای پادشاه روی زمین! به زور آوری بر من دست نیافت، بل که مرا از علم کشتی دقیقه‌ای (۱۳) مانده بود و همه عمر از من دریغ همی داشت، امروز بدان دقیقه بر من غالب آمد. گفت: از بهر چون این روزی که زیرکان گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که دشمنی کند تواند. نشنیده‌ای که چه گفت آن که از پرورده‌ی خویش جفا بدید؟:

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد(۱۴)

توضیحات:

- (۱) صنعت: فن * معنی عبارت: یلی بود که در کشتی‌گرفتن، یگانه بود و بی‌رقیب
- (۲) بند: بند کشتی‌گرفتن اصطلاحن یعنی حيله و فنون کشتی
- (۳) مگر: این‌جا به معنای «همانا» به کار رفته است * معنی عبارت: یکی از شاگردان‌اش را به واسطه‌ی جمالی که داشت، توجه بیش‌تری می‌کرد. این اولین مورد اشاره به «شاهدبازی» و «غلام‌باره‌گی» در «گلستان» سعدی‌ست. در باب «در عشق و جوانی» بارها با عشق بین دو مرد و نظر‌بازی با مردان مواجه می‌شویم. نباید از نظر دور کرد که آن‌طور که از متون گذشته استنباط می‌شود، این عمل در آن روزگار بهر غم نکوهیده بودن، قباحتی که امروزه برای آن متصورند نداشته است. آن‌ها که مشتاق اطلاعات بیش‌تر هستند، می‌توانند به کتاب بی‌نظیر «شاهدبازی در ادبیات فارسی» نوشته‌ی دکتر سیروس شمیسا مراجعه کنند.
- (۴) دفع انداختی: مترادف «تاخیر کردی»ست
- (۵) در زمان او: در روزگار او
- (۶) دش‌خوار: دش‌وار (دش: خلاف و ضد + وار یا خوار)

- (۷) مصارعت کنند: کشتی بگیرند و با یکدیگر زورآزمایی کنند
- (۸) متسع: (به ضم اول و فتح مشدد دوم و کسر سوم) فراخ و بسیط * مقامی متسع: یعنی جایگاهی وسیع و بزرگ
- (۹) زورآوران: روی زمین: دیگر گردان و یلان نامدار روزگار
- (۱۰) صدمت: ضرب و کوب؛ معنی جمله: پسر با ابهتی چون فیل سرمست داخل شد و تو گویی در آن حال اگر کوه طرف رزم او بود، آنرا از جای برمی‌آورد
- (۱۱) دفع آن ندانست: مقابله و پاسخ آن را بلد نبود * به هم برآمد: به عقیده‌ی من این‌جا یعنی عاجز شد و درماند
- (۱۲) پرورده: مراد «پرورنده» است، یعنی مربی و استاد
- (۱۳) دقیقه: نکته‌ی باریک * معنی عبارت: مرا از فنون کشتی، فن ظریفی نیاموخته باقی بود
- (۱۴) معنی قطعه: در این روزگار، وفاداری و نمک‌شناسی به کل فراموش شده است یا این‌که کسان عمدن بر آن قلم کشیده‌اند و نادیده‌اش می‌انگارند؛ دریغ که هر کسی را که تیراندازی آموختم، حرمت استاد نگاه نداشت و مرا با هم‌آن تیرها که شیوه‌ی پرتابشان را خود آموخته بودم‌اش، هدف قرار داد.

حکایت (۱۵)

شیادی، گیسوان بافت یعنی علوی‌ست (۱) و با قافله‌ی حجاز (۲) به شهری در آمد که از حج همی آیم (۳) و قصیده‌ای پیش ملک برد که من گفته‌ام. نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد تا یکی از ندیمان حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود، گفت: من او را عید اضحی (۴) در بصره دیدم. معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفتا: پدرش نصرانی (۵) بود در ملطیه (۶)، پس او شریف چگونه صورت بندد؟ (۷) و شعرش را به دیوان «انوری» (۸) دریافتند. ملک فرمود تا بزندش و نفی کنند (۹) تا چندین دروغ در هم چرا گفت. گفت: ای خداوند روی زمین! یک سخنان دیگر در خدمت بگویم، اگر راست نباشد به هر عقوبت که فرمایی سزاوارم. گفت: بگو تا آن چیست. گفت:

غریبی گرت ماست پیش آورد	دو پیمان‌ه آب است و یک چمچه دوغ
اگر راست می‌خواهی از من شنو	جهان دیده، بسیار گوید دروغ (۱۰)

ملک را خنده گرفت و گفت: ازین راست‌تر سخن تا عمر او بوده باشد نگفته است. فرمود تا آنچه مأمول (۱۱) اوست مهیا دارند و به خوشی برود.

توضیحات:

- (۱) علوی: منسوب به علی ابن ابی طالب (امام اول شیعیان)، ظاهرن «علویان» فرقه‌ای از دین‌داران و صوفیان بوده‌اند * معنی عبارت: فریب‌کاری، به تظاهر علویت، موی خویش را بافته بود
- (۲) قافله‌ی حجاز: کاروانی که از حجاز و عربستان معاودت می‌کرد و حاجیان در آن بودند
- (۳) از حج همی آیم: از سفر مکه برمی‌گردم و حاجی هستم
- (۴) عید اضحی: عید قربان
- (۵) نصرانی: مسیحی
- (۶) ملطیه: شهری بوده است در ترکیه‌ی امروزی
- (۷) معنی عبارت: چه‌گونه می‌توان متصور شد که او از اولاد علی است و علوی و فرخنده‌پی؟
- (۸) انوری: محمدبن محمد انوری (متولد 510 هجری قمری، متوفا به حدود سال 585 هجری قمری)، قصیده‌سرای نام‌دار تاریخ ادب فارسی
- (۹) نفی کنند: از شهر بیرون بیاندازند
- (۱۰) چمچه: قاشق * مفهوم قطعه: بسیار سفر رفته‌گان و سیاحان، برای بازارگرمی و جلب توجه، دروغ بسیار می‌گویند و اگر تو را ماست، پیش‌کش آوردند، بدان که اندک‌مایه‌ای دارد و اکثر آن آب است و ناخالص!
- (۱۱) مأمول: اسم مفعول از «امل» (به معنی آرزو)، یعنی پادشاه فرمود آنچه که او پسندد فراهم آورند و ببخشایندش

حکایت (۱۶)

دو برادر، یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری این توان‌گر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مذلت (۱) خدمت رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن، به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن (۲).

به دست آهک تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر (۳)

عمر گران‌مایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا؟
ای شکم خیره به نانی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا (۴)

توضیحات:

- (۱) مذلت: خواری
- (۲) دکتر «خطیب رهبر» در شرح این جمله نوشته است: «کمر شمشیر زرین»، شمشیریست که غلامان سرای سلطان با کمر بند زرین حمایل می‌کرده‌اند و به پاس‌داری می‌پرداخته‌اند

(۳) آهک: سنگیست مخصوص که در ساختمان‌سازی برای سف کردن ملات از آن بهره می‌گیرند * معنی بیت: مزد عمل خویش خوردن، هر چند با مشقت فراوان همراه باشد، به که در آسایش سرای سلطان خدمت کردن و نان خوردن، که آنرا منت باشد و این را نه (۴) صیف: تابستان * شتا: زمستان * در نسخه‌ی فروغی، در بیت دوم این قطعه، به جای «نانی» آمده «تایی» اما در بعضی نسخ دیگر همان «نانی» آمده و من وجه دوم را ترجیح می‌دهم

حکایت (۱۷)

یکی را از ملوک، کنیزکی چینی آوردند(۱). خواست در حالت مستی با وی جمع آید(۲). کنیزک ممانعت کرد. ملک در خشم رفت و مر او را به سیاهی بخشید که لب زبرین‌اش از پره‌ی بینی درگذشته بود و زیرین‌اش به گریبان فرو هشته(۳). هیکلی که صخرالجن از طلعت‌اش بر میدی و عین‌القطر از بغل‌اش بگنیدیدی(۴)؛

تو گویی تا قیامت زشت‌رویی بر او ختم است، و بر یوسف نکویی

چون آن‌که ظریفان گفته‌اند:

شخصی نه چون آن کریه‌منظر کز زشتی او خبر توان داد
آن‌که بغلی نعوذ باللاه مردار به آفتاب مرداد(۵)

آورده‌اند که سیه را در آن مدت، نفس طالب بود و شهوت غالب؛ مهرش بجنبید و مهرش برداشت(۶). بامدادان که ملک کنیزک را جست و نیافت، حکایت بگفتند. خشم گرفت و فرمود تا سیاه را با کنیزک استوار(۷) ببندند و از بام جوسق به قعر خندق در اندازند(۸). یکی از وزرای نیک‌محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت: سیاه بی‌چاره را درین خطایی نیست که سایر بنده‌گان و خدمت‌کاران به نوازش خداوندی متعودند(۹). گفت: اگر در مفاوضه‌ی(۱۰) او شبی تاخیر کردی، چه شدی؟ که من او را افزون از قیمت کنیزک دل‌داری کردم(۱۱). گفت: ای خداوند روی زمین! نشنیده‌ای؟

تشنه‌ی سوخته در چشمه‌ی روشن چو رسید تو مپندار که از پیل دمان اندیشد
ملحد گرسنه در خانه‌ی خالی برخوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد(۱۲)

ملک را این لطیفه پسند آمد و گفت: اکنون سیاه تو را بخشیدم؛ کنیزک را چه کنم؟
گفت: کنیزک، سیاه را بخش که نیم‌خورده‌ی او، هم او را شاید.

هرگز آن را به دوستی مپسند که رود جای ناپسندیده

تشنه را دل نخواهد آب زلال نیم خورده دهان گنبدیده (۱۳)

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: یک شاهد چینی را برای یکی از پادشاهان، هدیه آوردند.
- (۲) جمع آید: هم‌آغوشی و سکس کند
- (۳) معنی عبارت: پادشاه، از عدم تمکین کنیزک عصبانی شد و او را به زنگی زشت‌رویی بخشید که لب بالایی‌اش به کناره‌های بینی‌اش می‌رسید و لب پایین تا به گریبان، آویزان بود.
- (۴) صخرالجن: نام جنی است که در داستان‌ها گویند انگشتی پادشاهی سلیمان پیام‌بر را دزدید و چهل روز به جای او حکومت کرد. ظاهر این جن به دیوصفتی و کراحت دیدار شهرت داشته است * عین‌القطر: روغنیست سیاه و بدبوی که بر شتران مالند (لغت‌نامه‌ی دهخدا) * مفهوم جمله: غلام سیه‌روی، چون آن کریم‌منظر بود که حتا دیو زشتی و منبع گنداب را یارای مجالست او نبود
- (۵) معنی قطعه: کلام را توان وصف زشتی آن سیاه‌روی، نبود و چون در کنار او می‌نشستی، گویی که با لاشه‌ی بدبویی که زیر آفتاب سوزان مردادماه گذاشته‌اند، هم‌نشینی.
- (۶) جمله‌ایست به غایت زیبا! یعنی غلام زنگی را شور و شهوت غالب آمد و بکارت از دختر برگرفت.
- (۷) استوار: محکم
- (۸) جوسق: معرب جوسه است، به معنی قصر و کوشک * خندق: گودالی که پای دیوار شهر و نیز حصار و باروی کاخ‌ها می‌کنند و مانعی بود دفاعی * معنی جمله: پادشاه فرمود که غلام زنگی و کنیزک چینی را به یکدیگر ببندند و از بالای قصر به چاله‌ی پای دیوارهای آن بیاندازند.
- (۹) متعود: (به ضم اول و فتح دوم و سوم و کسر مشدد چهارم) خوگرفته و عادت‌کرده
- (۱۰) مفاوضت: برابر شدن با دیگری و این‌جا مراد هم‌آغوشی باشد
- (۱۱) دل‌داری کردمی: دل‌جویی و انعام می‌کردم
- (۱۲) معنی بیت: زندیق گرسنه را چون به سفره‌ی پر نعمت در خلوت بخوانی، محال عقل است که بینداری رعایت رمضان و ماه روزه‌داری را کند.
- (۱۳) معنی بیت: تشنه، هر قدر هم که عطشان باشد، پس‌مانده‌ی آبی که دیگران نوشیده‌اند را رغبتی ندارد

حکایت (۱۸)

دزدی به خانه‌ی پارسایی در آمد. چندان که جُست، چیزی نیافت. دل‌تنگ شد. پارسا خبر شد، گلیمی که بر آن خفته بود در راه دزد انداخت تا محروم نشود (۱).

شنیدیم که مردان راه خدای
دل دشمنان را نکردند تنگ
تو را کی میسر شود این مقام؟
که با دوستان‌ات خلاف است و جنگ (۲)

مودت اهل صفا، چه در روی و چه در قفا؛ نه چون آن کز پسات عیب گیرند و پیشات بیش میرند(۳).

در برابر چو گوسپند سلیم در قفا همچو گرگِ مردمخوار
هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی‌گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

توضیحات:

- (۱) محروم نشود: بی‌بهره و دست‌خالی نماند
- (۲) معنای قطعه: همانا که رادمردان حتا به‌جای دشمنان نیکی کنند و آن‌ها را دل افگار نکنند، تو که دل دوستان را می‌آزاری و با آنان سرِ جنگ داری، کی توانی به این جای‌گاه رسیدن؟
- (۳) معنی عبارت: دوستی پاک‌دلان و صفاپیشه‌گان، در خلوت و جلوت هم‌سان باشد، نه آن‌که در رویات نیک گویند و قربان‌صدقه روند و در غیبتات، نانی‌کویی و ایرادهایات را گویند

حکایت (۱۹)

تنی چند از رونده‌گان، متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت(۱). خواستم تا مرافقت(۲) کنم، موافقت نکردند. این از کرم اخلاق بزرگان، بدیع است روی از مصاحبت مسکینان تافتن و فایده و برکت دریغ‌داشتن(۳) که من در نفس خویش این قدرت و سرعت می‌شناسم که در خدمت مردان، یارِ شاطر باشم نه بارِ خاطر(۴).

ان لم اکن راکب المواشی اسعی لکم حامل الغواشی(۵)

یکی زان میان گفت: ازین سخن که شنیدی دل تنگ مدار که درین روزها دزدی به صورت درویشان برآمده(۶)، خود را در سلک صحبت ما منتظم کرد(۷).

چه دانند مردان که در خانه کیست؟ نویسنده داند که در نامه چیست

و از آن‌جا که سلامت حال درویشان است(۸)، گمان فضول‌اش نبردند(۹) و به یاری قبول‌اش کردند.

صورت حال عارفان دلق است این قدر بس، چو روی در خلق است
در عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش
در قزاکند مرد باید بود بر مخنث سلاح جنگ چه سود؟(۱۰)

روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصار (۱۱) خفته که دزد بی‌توفیق، ابریق (۱۲) رفیق برداشت که به طهارت می‌رود (۱۳) و به غارت می‌رفت.

پارسا بین که خرجه در بر کرد جامه‌ی کعبه را جُل خر کرد (۱۴)

چندان که از نظر درویشان غایب شد، به برجی بر رفت و درجی (۱۵) بدزدید. تا روز روشن شد، آن تاریک (۱۶) مبلغی (۱۷) راه رفته بود و رفیقان بی‌گناه، خفته. بامدادان همه را به قلعه درآوردند و بزدند و به زندان کردند. از آن تاریخ، ترک صحبت گفتیم و طریق عزلت گرفتیم و السلامة فی الوحده (۱۸).

چو از قومی، یکی بی‌دانشی کرد
شنیدستی که گاوی در علف‌خوار
نه که را منزلت ماند نه مه را
بیالاید همه گاوان ده را؟ (۱۹)

گفتم: سپاس و منت خدای را - عز و جل - که از برکت درویشان محروم نماندم، گرچه به صورت از صحبت وحید (۲۰) افتادم. بدین حکایت که گفتی مستفید (۲۱) گشتم و امثال مرا همه عمر این نصیحت به کار آید.

به یک ناتراشیده در مجلسی
اگر برکه‌ای پر کنند از گلاب
برنج دل هوش‌مندان بسی (۲۲)
سگی در وی افتد، کند منجلاب

توضیحات:

- (۱) روندهگان: سالکان و پوینده‌گاه راه حق * معنی جمله: تعدادی از سالکان و درویشان، هم‌سفر بودند و در خوشی و سختی یار هم.
- (۲) مراقبت: همراهی و هم‌نشینی و رفاقت کردن
- (۳) بدیع: حیرت‌آور * معنی جمله: از حسن سلوک درویشان و مردان راه حق، دور است که مبارکی و یمن وجودشان را از دیگران دریغ دارند
- (۴) یار شاطر: این‌جا یعنی رفیق هم‌دل (شاطر در لغت به معنای دلاور و چالاک است) * یار خاطر: مایه‌ی ملال دل * معنی عبارت: این استعداد را در وجود خود می‌بینم که در مجاورت شما، یار هم‌دل باشم، نه مایه‌ی ملال خاطر.
- (۵) معنی بیت عربی: اگر مرا یارای هم‌پایه‌گی با باره‌ی تو نباشد، کمینه، زین اسباب را بر دوش گیرم و از پی‌ات بدوم
- (۶) دزدی به‌صورت درویشان برآمده: شیادی که خود را به شکل درویشان درآورده بود
- (۷) معنی عبارت: به هم‌نشینی ما درآمد و هم‌صحبت‌مان شد
- (۸) سلامت حال درویشان است: راست‌اندیشی و نیک‌پنداری درویشان ایجاب می‌کند
- (۹) فضول: یاوه‌گویی * گمان فضول‌اش نبردند: شک نکردند که شاید او به ریا و دروغ خود را درویش و صوفی معرفی کرده
- (۱۰) دلق: پشمینه و جامه‌ای که صوفیان و درویشان به بر کنند * قژا کند: جامه‌ی جنگ و زره * مخنت: (یکی از معانی آن) نامرد * معنی قطعه: درویشی که برای ریا و تظاهر، به سلک

- صوفیان در آمده، در همان ظاهر می‌ماند و از دل‌پوشیدن فراتر نتواند رفت؛ صوفی واقعی، نیک عمل است و راست‌کردار، حتا اگر تاج پادشاهی بر سر و درفش جنگ‌سالاران در بر داشته باشد تفاوتی ندارد، چرا که ذات او نیک است؛ زره و ساز و کار جنگی پوشیدن، نامرد ترسو و بزدل را جنگ‌آور و پهلوان نمی‌کند و کارزار، مرد طلب می‌کند نه نامرد.
- (۱۱) حصار: (یکی از معانی آن) دژ و قلعه * پای حصار: پای دیوار قلعه
- (۱۲) ابریق: آفتابه
- (۱۳) طهارت: (این‌جا یعنی) وضوگرفتن [پس از بول کردن]
- (۱۴) مفهوم بیت: صوفی ریاکار که خرقة‌ی درویشان به تن می‌کند، روپوش مقدس خانه‌ی خدا را پالان خر کرده و روی چهارپا انداخته!
- (۱۵) درج: (به ضم اول) طبله و صندوق‌چه‌ی کوچکی که در قدیم، در آن گوهر و جواهر نگاه می‌داشتند
- (۱۶) تاریک: (این‌جا یعنی) دزد تاریک‌دل
- (۱۷) مبلغی: مقداری
- (۱۸) السلامة فی الوحده: سلامت و راحتی در تنهایی است؛ «ناصر خسرو» گوید: «تنها بسیار به از یار بد یار تو را بس دل‌هش‌یار خویش».
- (۱۹) چو یک تن از گروه، کاری ناشایسته روا داشت، بزرگ و کوچک آن گروه را آبرویی نمی‌ماند و خشک و تر به هم می‌سوزند؛ همان‌طور که اگر گاوی به چراگاهی درآید و یونجه بخورد و آن‌جا را ویران کند، این را به پای همه‌ی گاوان ده می‌نویسند!
- (۲۰) وحید: جدا و تک
- (۲۱) مستفید: بهره‌گرفته و استفاده برده
- (۲۲) معنی بیت: یک بی‌ادب نافر هیخته که در مجلس هوش‌مندان و ادب‌پیشه‌گان حضور داشته باشد، خاطر همه‌ی آنان را مکدر کند و عیش‌شان را منغص.

حکایت (۲۰)

زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند، کم‌تر از آن خورد که ارادت (۱) او بود و چون به نماز برخاستند، بیش از آن کرد که عادت او، تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند (۲).

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی! کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است (۳)

چون به مقام خویش آمد، سفره خواست تا تناولی کند (۴). پسری صاحب فراست داشت؛ گفت: ای پدر! باری، به مجلس سلطان در طعام نخوردی؟ گفت: در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید (۵). گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته بر کف دست
تا چه خواهی خریدن ای مغرور

عیب‌ها برگرفته زیر بغل
روز درمانده‌گی به سیم دغل؟ (۶)

توضیحات:

- (۱) ارادت: خواهش و رغبت * معنی جمله: کمتر از آن که دوست داشت بخورد، لقمه برگرفت
- (۲) معنی جمله: تا او را بیش از آنچه در حقیقت بود، نیکسیرت و درویش‌صفت گمان کنند
- (۳) ترسم: یعنی مطمئن‌ام (و نه به معنای «می‌ترسم»); معنی بیت: ای مرد عرب! این راهی که تو در پیش گرفته‌ای به سوی ترکستان است و به یقین به مکه نخواهی رسید.
- (۴) تناولی کند: غذایی بخورد
- (۵) معنی عبارت: جلوی چشمان شاه و ندیمان‌اش، چیز زیادی که سیرم کند نخوردم
- (۶) ای کسی که خود را هنرمند بی عیب و نقص نشان می‌دهی و عیوب را پنهان و اندک خصایل نیکیات را عیان می‌کنی، گیرم که دنیا را فریفتی، در روز جزا با پول قلابی و اعمال ریاکارانه‌ی بی‌ارزشات که در توشه داری، هیچ‌ات نفروشدند و به هیچ‌ات نخرند

حکایت (۲۱)

یاد دارم که در ایام طفولیت، متعبد بودمی و شب‌خیز (۱) و مولع زهد و پرهیز (۲). شبی در خدمت پدر - رحمة‌الله علیه - نشسته بودم و همه شب دیده بر هم نبسته (۳) و مصحف (۴) عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته. پدر را گفتم: از اینان یکی سر بر نمی‌دارد که دوگانه‌ای (۵) بگزارد، چون آن خواب غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جان پدر، تو نیز اگر بخفتی، به از آن که در پوستین خلق افتی (۶).

نبیند مدعی جز خویش‌تن را که دارد پرده‌ی پندار در پیش
گرت چشم خدا بینی ببخشند نبینی هیچ‌کس عاجزتر از خویش (۷)

توضیحات:

- (۱) متعبد: عبادت‌کننده * شب‌خیز: شب‌زنده دار (برای عبادت)
- (۲) معنی عبارت: به انجام عبادت و گزاردن فرایض، اشتیاق و ولع فراوان داشتیم
- (۳) دیده بر هم نبسته: چشم بر هم ننهاد و دمی نخفته
- (۴) مصحف: (به ضم اول و سکون دوم و فتح سوم) سعدی در «گلستان» چند بار این کلمه را به معنای کتاب «قرآن» به کار می‌برد و این‌جا هم مراد هم‌آن است
- (۵) در نسخ مختلف، املا‌ی این کلمه به صورت «دوگانه‌ی» ضبط شده که من آن را برای راحت‌خوانی و ساده‌فهمی به شکل «دوگانه‌ای» نوشتم. دو گانه: نماز صبح؛ چون این نماز، در آیین مسلمانان تنها نماز دو رکعتی واجب است، به این نام خوانده می‌شود
- (۶) پوستین: جامه‌ی پوستی، چیزی شبیه پالتوهای ام‌روزین * معنی جمله: ای فرزند عزیزم، تو نیز اگر می‌خوابیدی، به از آن بود که بیدار بمانی و به عبادت مشغول، اما غیبت خلق کنی

و از ایشان بد بگویی [که دعای نیمه‌شبان مستحب است و غیبت کسان گفتن، حرام (طبق شریعت اسلام)]
(۷) معنی قطعه: ز هدفروش ریاکار، پرده‌ی خودبزرگبینی و غرور پیش چشم دارد و خود را از همه‌گان برتر بیند؛ اگر انسان را «دید جان، دستور» باشد، خود را از همه ناچیزتر و گنه‌کارتر درخواهد یافت

حکایت (۲۲)

شبی در بیابان مکه، از بی‌خوابی پای رفتن‌ام نماند. سر بنهادم و شتربان را گفتم: دست از من بدار (۱).

پای مسکین پیاده چند رود؟ کز تحمل ستوه شد، بُختی (۲)
تا شود جسم فربه‌ی لاغر لاغری مرده باشد از سختی

ساربان گفت: ای برادر! حرم در پیش است و حرامی در پس (۳). اگر رفتی، بردی و گر خفتی، مردی.

خوش است زیر مگیلان به راه بادیه خفت شب رحیل، ولی ترک جان بیاید گفت (۴)

توضیحات:

(۱) دست از من بدار: آسوده‌ام بگذار و دست از سرم بردار
(۲) بُختی: (به ضم اول) نوعی شتر دوکوهانه‌ی قوی‌هیکل خراسانی‌ست. سعدی در جای دیگر گوید: «ما به سختی نمردیم و تو بر بختی بمردی!». معنی بیت: راهی را که شتر قوی به سختی می‌پیماید، ضعیف پیاده‌پای چه‌طور طی کند؟
(۳) حرم: (این‌جا) مکه * حرامی: دزد و راهزن
(۴) مگیلان: درختی‌ست خاردار * رحیل: عزیمت * معنی بیت: خسته‌گی سفر را شباهنگام با خفتن به زیر درخت مگیلان به در کردن، نکوست، اما باید خطر حمله‌ی رهنان و ناگزیر، مرگ را نیز به جان خرید

حکایت (۲۳)

درویشی را ضرورتی (۱) پیش آمد؛ گلیمی از خانه‌ی یاری بدزدید. حاکم فرمود که دست‌اش به در کنند (۲). صاحب گلیم شفاعت کرد که من او را به جیل کردم (۳). گفتا: به شفاعت تو حد شرع فرو نگذارم (۴). گفت: آن چه فرمودی، راست گفتی،

ولیکن هر که از مال وقف چیزی بدزد قطع اش لازم نیاید، والفقیر لایمیک (۵). هر چه درویشان راست، وقف محتاجان است. حاکم، دست از او برداشت (۶) و ملامت کردن گرفت که جهان بر تو تنگ آمده بود که دزدی نکردی الا از خانه‌ی چون این یاری؟ گفت: ای خداوند! نشنیده‌ای که گویند خانه‌ی دوستان بروب و در دشمنان مکوب؟

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن، دوستان را پوستین (۷)

توضیحات:

- (۱) ضرورت: نیاز و حاجت
- (۲) دست‌اش به در کنند: دست‌اش را قطع کنند؛ طبق شریعت اسلام، جزای دزد را سزا قطع دست است (!)
- (۳) به حل کردم: حلال کردم و او را بخشیدم
- (۴) معنی جمله: [قاضی گفت که] به میان‌جی‌گری تو، از اجرای حکم دین و حد شرعی منصرف نمی‌شوم
- (۵) معنی عبارت عربی: زاهد، صاحب چیزی نیست [و هر آنچه دارد وقف فقر است]
- (۶) دست از او برداشت: از اجرای حکم او، صرف‌نظر کرد
- (۷) این بیت از نظر معنایی، مغشوش و غیرعقلانیست و حتا با کلام خود سعدی در جاهای دیگر متناقض است؛ معنی بیت: چون دنیا بر کامات نگرديد، ناکام و تسلیم مشو، دمار از روزگار دشمنان برکش و جامه‌ی یاران را از تن‌شان برون کن و مراد دل بیاب (!)

حکایت (۲۴)

کاروانی در زمین یونان (۱) بزدند و نعمت بی‌قیاس (۲) ببردند. بازرگانان گریه و زاری کردند و خدا و پیمبر شفیع آوردند (۳) و فایده نبود.

چو پیروز شد دزد تیره‌روان چه غم دارد از گریه‌ی کاروان؟

«لقمان» حکیم اندر آن کاروان بود. یکی گفت‌اش از کاروانیان: مگر (۴) اینان را نصیحتی کنی و موعظه‌ای گویی تا طرفی از مال ما دست بدارند که دریغ باشد چندین نعمت که ضایع شود (۵). گفت: دریغ کلمه‌ی حکمت با ایشان گفتن (۶).

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد از او به صیقل، زنگ (۷)
با سیه‌دل چه سود گفتن و عظ نرود میخ آهنین بر سنگ

همانا که جرم از طرف ماست.

به روزگار سلامت، شکسته‌گان دریاب که جبر خاطر مسکین(۸)، بلا بگرداند
چو سائل از تو به زاری طلب کند چیزی بده، و گرنه ستم‌گر به زور بستاند

توضیحات:

- (۱) در زمین یونان: در سرزمین و مملکت یونان
- (۲) نعمت بی‌قیاس: مال و کالای بی‌اندازه و فراوان
- (۳) شفیع آوردند: واسطه کردند * معنی عبارت: بازرگانان مال از کف رفته، به دزدان التماس کردند که پاس خاطر خدا و پیامبر او، از آنان درگذرند و مال‌شان را پس دهند
- (۴) مگر: این‌جا یعنی سزاوار است و شاید
- (۵) معنی چند جمله‌ی اخیر: سزد که دزدان را نصیحتی کنی و کلامی با ایشان بگویی تا دل‌شان به رحم آید و دست‌کم قسمتی از مال و کالای ما را فرو بگذارند که حیف از این همه ثروت که به تاراج برند
- (۶) مفهوم عبارت: [لقمان حکیم گفت:] حیف آن است که با دزدان، سخن حکمت‌آمیز و عاقلانه گفت
- (۷) معنی بیت: آهنی را که پوک شده باشد و از مغز خالی، زنگار زدودن و نو کردن به‌واسطه‌ی صیقل‌زدن محال است
- (۸) جبر خاطر مسکین: دل‌جویی و تفقد بر فقرا و بی‌چیزان

حکایت (۲۵)

یکی را از ملوک، مدت عمر سپری شد(۱). قایم‌مقامی(۲) نداشت. وصیت کرد که بامدادان، نخستین کسی که از در شهر اندر آید، تاج شاهی بر سر وی نهند و تفویض مملکت بدو کنند(۳). اتفاقاً اول کسی که درآمد، گدایی بود همه عمر لقمه اندوخته(۴) و رقعۀ دوخته(۵)؛ ارکان دولت و اعیان حضرت(۶)، وصیت ملک به جای آوردند و تسلیم مفاتیح قلاع(۷) و خزاین(۸) بدو کردند و مدتی مُلک راند تا بعضی امرای دولت، گردن از طاعت او بیچنانیدند و ملوک از هر طرف به منازعت خاستن گرفتند و به مقاومت لشکر آراستن(۹). فی‌الجمله، سپاه و رعیت به هم آمدند(۱۰) و برخی طرف بلاد از قبض تصرف او به در رفت(۱۱). درویش از این واقعه، خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستان قدیم‌اش که در حالت درویشی قرین(۱۲) بود، از سفری بازآمد و در چون‌آن مرتبه دیدش. گفت: منت خدای را عز و جل که گلات از خار برآمد و خار از پای به در آمد و بخت بلندت رهبری کرد و اقبال و سعادت یآوری، تا بدین پایه رسیدی(۱۳). ان مع العسر یسراً(۱۴).

شکوفه، گاه شکفته است و گاه خوشیده(۱۵) درخت، وقت، برهنه است و وقت، پوشیده

گفت: ای یار عزیز! تعزیت‌ام (۱۶) کن که جای تهنیت (۱۷) نیست. آن‌گه که تو دیدی
غم نانی داشتم و امروز تشویش جهانی (۱۸).

وگر باشد به مهرش پای بندیم اگر دنیا نباشد، دردمندیم
که رنج خاطرست ار هست و گر نیست (۱۹) حجابی زین درون آشوب‌تر نیست

مطلب گر توان‌گری خواهی جز قناعت که دولتی‌ست، هنی
گر غنی زر به دامن افشاند تا نظر در ثواب او نکنی
کز بزرگان شنیده‌ام بسیار صبر درویش، به که بذل غنی (۲۰)

اگر بریان کند بهرام، گوری نه چون پای ملخ باشد ز موری (۲۱)

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: یکی از پادشاهان را لحظه‌ی مرگ فرا رسیده بود
- (۲) قایم‌مقام: ولی‌عهد و جانشین
- (۳) تفویض مملکت بدو کنند: مملکت را به دست او بسپارند و پادشاهی را به او واگذار کنند
- (۴) لقمه اندوخته: (این‌جا یعنی) از پس‌مانده‌ی دیگران، لقمه برگرفته و به خوشه‌چینی روزگار گذرانده
- (۵) رقعہ: (یکی از معانی آن) وصله و پینه * رقعہ دوخته: وصله بر جامه زده و ژنده پوشیده
- (۶) ارکان دولت و اعیان حضرت: بزرگان مملکت و ندیمان پادشاه
- (۷) مفاتیح: (جمع مفتاح) کلیدها * قلاع: (به کسر اول، جمع قلعه)، قلعه‌ها و کاخ‌ها
- (۸) خزاین: (جمع خزانه) گنجینه‌ها، سرمایه‌ی مملکت
- (۹) معنی جمله‌ی اخیر: پادشاهان اطراف، بنای ناسازگاری گذاشتند و برای مقابله با مملکت گدای پادشاه شده، سپاه جنگ مهیا کردند.
- (۱۰) سپاه و رعیت به هم برآمدند: (به گمان من با توجه به عبارت، این‌جا یعنی:) مردم ناراضی شدند و لشکر سلطان را نیز لجام گسیخت
- (۱۱) معنی جمله: بعضی از شهرهای مملکت، از تصرف او خارج شد و به دست ملوک اطراف افتاد
- (۱۲) قرین: یار، دوست، هم‌نشین
- (۱۳) معنی جمله‌های اخیر: حمد و سپاس، مر خدای ارج‌مند را که بعد از فرج و سختی، گشایشی نصیبات کرد و رنج‌های‌ات را پایان بخشید، و نیز شانس همراهی‌ات کرد و خوش‌بختی از روی‌ات چهره برنتافت تا به این جای‌گاه و منزلت پادشاهی برسی.
- (۱۴) اشاره به آیه‌ی هفتم از سوره‌ی «انشراح» در کتاب «قرآن»؛ معنی عبارت عربی: همانا پس از سختی، آسانی‌ست.
- (۱۵) خوشیده: خشکیده
- (۱۶) تعزیت: تسلا دادن مصیبت‌زده
- (۱۷) تهنیت: شادباش گفتن
- (۱۸) معنی عبارت: به روزگار تنگ‌دستی، فقط غم به دست آوردن یک لقمه نان داشتم، اما امروز، پریشان و آشفته‌ی چند و چون یک دنیا هستم

(۱۹) مفهوم بیت: خاطر آزارتر از حطام دنیا، هیچ چیز نیست، چه این که هم به وقت بودن و هم به گاه نبودن، به یک اندازه محنت آور است.

(۲۰) هنی: (به فتح اول) خوش‌گوار * تا: هان، هش‌یار باش * معنی قطعه: اگر توان‌گری راستین را طالبی، جز قناعت مجوی که تمکنی خوش‌گوار و ماناست؛ اگر مال‌داری دست بخشش گشود، هش‌یار باش که چشم به بخشش و بذل او ندوزی، زیرا که بزرگان بسیار گفته‌اند که صبر درویش بر نداری و تنگ‌دستی از بخشندگی توان‌گر، ذی‌قیمت‌تر است.

(۲۱) گور، در فارسی سه معنا دارد: قبر، گورخر، شراب؛ این‌جا هم‌آن‌طور که مشخص است معنای دوم آن مدنظر است. معنی بیت: مور با همه‌ی توان‌اش، پای ملخی بیش را نمی‌تواند تصاحب کند و هم‌این مختصر در اندازه‌ی خود، از گورخری که بهرام‌گور شکار و بعد کباب کند، با ارزش‌تر است.

حکایت (۲۶)

یکی را از بزرگان، بادی مخالف در شکم پیچیدن گرفت و طاقت ضبط آن نداشت و بی‌اختیار از او صادر شد. گفت: ای دوستان! مرا در آن‌چه کردم اختیاری نبود و بزهی بر من نوشتند (۱) و راحتی به وجود من رسید (۲)، شما هم به کرم معذور دارید.

شکم زندان باد است ای خردمند ندارد هیچ عاقل، باد در بند
چو باد اندر شکم پیچد، فرو هل که باد اندر شکم، بار است بر دل (۳)

حریف تُرش‌روی ناسازگار چو خواهد شدن، دست پیش‌اش مدار (۴)

توضیحات:

(۱) بزهی بر من نوشتند: مرا گناهی منظور نکردند
(۲) راحتی به وجود من رسید: تن‌ام آسوده شد
(۳) هیچ عاقلی، باد را در زندان نگاه نمی‌دارد! تو نیز چون بادی در شکم آمد آن‌را بیرون ده که باد در شکم، ملالی‌ست بر دل.
(۴) به نظر من، این حکایت به واسطه‌ی هم‌این بیت است که ارزش پیدا می‌کند. زنده‌نام «علی دشتی» در کتاب «در قلمرو سعدی» این حکایت را مهمل و خالی از ارزش دانسته است، اما به گمان من، سعدی با آوردن مثال باد مخالف در شکم و بعد تشبیه‌کردن دوست بد به آن، به زیبایی از عهده‌ی بیان منظور خود برآمده است.

حکایت (۲۷)

از صحبت یاران دمشق‌ام (۱)، ملالتی پدید آمده بود. سر در بیابان قدس (۲) نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر فرنگ (۳) شدم [و] در خندق طرابلس (۴) با جهودان‌ام (۵) به کار گِل بداشتند. یکی از روسای حلب (۶) که سابقه‌ای میان ما بود (۷)، گذر کرد و بشناخت و گفت: ای فلان، این چه حالت است؟ گفتیم: چه بگویم؟

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت
قیاس کن که چه حال‌ام بود در این ساعت
که از خدای نبودم به آدمی پرداخت
که در طویله‌ی نامردم‌ام بیاید ساخت (۸)

پای در زنجیر، پیش دوستان
به که با بیگانه‌گان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و به ده دینار از قیدم خلاص کرد (۹) و با خود به حلب برد و دختری که داشت، به نکاح من در آورد، به کابین (۱۰) صد دینار. مدتی برآمد (۱۱). بدخوی ستیزه‌روی، نافرمان بود (۱۲). زبان‌درازی – کردن گرفت و عیش مرا منغص داشتند.

زن بد در سرای مرد نکو
زینهار از قرین بد، زینهار
هم در این عالم است دوزخ او
و قنا عذاب‌النار (۱۳)

باری زبان تنعت (۱۴) دراز کرده، همی گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از فرنگ باز خرید؟ گفتیم: بلی، من آن‌ام که به ده دینار از قید فرنگ‌ام باز خرید و به صد دینار به دست تو گرفتار کرد (۱۵).

شنیدم گوسپندی را بزرگی
شبان‌گه کار [د] در حلق‌اش بمالید
رهانید از دهان و دست گرگی
روان گوسپند از وی بنالید
که از چنگال گرگ‌ام در ربودی
چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی (۱۶)

توضیحات:

(۱) یاران دمشق: دوستان دمشق؛ دمشق شهر معروفی بوده در بلاد عرب و امروزه پای‌تخت سوریه است.

(۲) بیابان قدس: بیابان بیت‌المقدس (بنا بر شرح دکتر خطیب رهبر)

(۳) فرنگ: دگرگون‌شده‌ی «فرنس» به معنای کشور فرانسه است و ایرانیان کل اروپا را به این عنوان نامیده‌اند؛ به عقیده‌ی من با توجه به جمله‌ی بعدی و کل متن، مراد سعدی از فرنگ در اینجا، غربت است و شهر بیگانه‌ای در نزدیکی هم‌آن دیار خودش.

(۴) خندق طرابلس: خندق شهر طرابلس؛ طرابلس: شهری بوده است در شام (که در قدیم شامل سوریه و لبنان و فلسطین و اردن بود)؛ دمشق و طرابلس، هر دو در شام بوده‌اند و این ظن بالا را تقویت می‌کند

(۵) جهودان: یهودیان

- (۶) یکی از روسای حلب: یکی از بزرگان حلب (حلب از شهرهای بزرگ شام بوده است)
- (۷) سابقه‌ای میان ما بود: آشنایی پیشین داشتیم و سابقه‌ی هم‌نشینی
- (۸) معنی قطعه: چون آن متعبد پروردگار بودم که هم‌نشینی آدمیان را غنیمت نمی‌دانستم و به خلوت پناه می‌بردم، کنون حال‌ام را ببین که در طولیله‌ی چهارپایان آدم‌نمای گرفتار آمده‌ام.
- (۹) از قیدم خلاص کرد: از بند رهانیدم
- (۱۰) کابین: مهریه
- (۱۱) مدتی برآمد: چندی گذشت
- (۱۲) معنی عبارت: [دختر،] بداخلاق و لجوج و فرمان‌نابردار بود
- (۱۳) و قنا عذاب‌النار: تلمیح به آیه‌ی صد و نود و هشت سوره‌ی «بقره» در کتاب «قرآن»؛ یعنی: [پروردگارا] ما را از آتش جهنم، محفوظ بدار
- (۱۴) تعنت: (به فتح اول و دوم و ضم مشدد سوم) آزار رسانیدن و عیب کسی را گفتن
- (۱۵) معنی جمله: بلی، من همان هستم که پدرت مرا به پرداخت ده دینار از چاله‌ای بیرون کشید و در چاهی انداخت که جز با صد دینار از آن برون نتوانم آمد!
- (۱۶) معنی بیت اخیر: مرا از چنگ گرگ بدخوی، رهانیدی و به ظاهر نجات‌ام دادی، اما دریغ که سرانجام مشخص شد که خود تو نیز گرگ هستی در پوستین آدمی.

حکایت (۲۸)

درویشی به مقامی درآمد که صاحب آن بقعه (۱)، کریم‌النفس بود. طایفه‌ی اهل فضل و بلاغت در صحبت او هر یکی بذله و لطیفه همی گفتند (۲). درویش، راه بیابان کرده بود (۳) و مانده و چیزی نخورده (۴). یکی از آن میان به طریق ظرافت گفت (۵): تو را هم چیزی بباید گفت. گفت: مرا چون دیگران، فضل و ادبی نیست و چیزی نخوانده‌ام، به یک بیت از من قناعت کنید. همگان (۶) به رغبت گفتند: بگوی. گفت:

من، گرسنه در برابرم سفره‌ی نان هم‌چون عزبام بر در حمام زنان (۷)

یاران، نهایت عجز او بدانستند و سفره پیش آوردند. صاحب دعوت گفت: ای یار! زمانی توقف کن که پرستاران‌ام کوفته (۸) بریان می‌سازند. درویش سر بر آورد و گفت:

کوفته بر سفره‌ی من گو مباش گرسنه را نان تهی، کوفته است (۹)

توضیحات:

- (۱) بقعه: (به ضم اول) خانه و سرای
- (۲) معنی عبارت: تنی چند از نیک‌مردان. خوش‌سخن، در مجلس میهمانی او، نکته‌گویی و شوخ‌طبعی می‌کردند.

- (۳) راه بیابان کرده بود: بیابان‌پیمایی کرده بود، از سفر صحرا می‌آمد
 (۴) مانده: خسته و درمانده * چیزی نخورده: گرسنه
 (۵) به‌طریق ظرافت: از روی شوخ‌طبعی
 (۶) همگان: همه‌گان
 (۷) معنی بیت: همچون آن که مرد بی‌زن را بر در حمام زنانه و در جوار زنان لخت، طاقت نفس نماند و شهوت غالب آید، من گرسنه نیز بر سفره‌ی نان یارای تحمل‌ام نباشد
 (۸) کوفته: غذایی‌ست که با برنج و گوشت و سبزی می‌پزند
 (۹) «آن‌که را دست‌گاه و قوت نیست شلغم پخته، مرغ بریان است!»

حکایت (۲۹)

آورده‌اند که فقیهی، دختری داشت به غایت زشت (۱)، به جای زنان رسیده (۲)، و با وجود جهاز (۳) و نعمت، کسی در مناکحت (۴) او رغبت نمی‌نمود.

زشت باشد دبیقی و دیبا که بود بر عروسِ نازیبا (۵)

فی‌الجمله، به حکم ضرورت (۶)، عقد نکاح‌اش با ضریری (۷) بستند. آورده‌اند که حکیمی (۸) در آن تاریخ از «سرندیب» (۹) آمده بود که دیده‌ی نابینا روشن همی کرد (۱۰). فقیه را گفتند: داماد را چرا علاج نکنی؟ گفت: ترسم که بینا شود و دخترم را طلاق دهد؛ شوی زن زشت‌روی، نابینا به.

توضیحات:

- (۱) به غایت زشت: در نهایت زشتی و نازیبایی
 (۲) به جای زنان رسیده: بالغ شده و حیض دیده
 (۳) جهاز: آنچه عروس با خود به خانه‌ی شوهر آورد
 (۴) مناکحت: نکاح‌کردن و ازدواج
 (۵) دبیقی: پارچه‌ای‌ست بسیار لطیف و گران‌بها * دیبا: قماش‌ی از حریر رنگارنگ * معنی بیت: زشتی. عروس ناخوب‌روی را حتا زیر زیبایی حریر گران‌بها نیز پنهان نتوان کرد
 (۶) به حکم ضرورت: بالاجبار، از روی ناچاری
 (۷) ضریر: نابینا و کور
 (۸) حکیم: (این‌جا یعنی) طبیب
 (۹) سرندیب: (به فتح اول و دوم) جزیره‌ای بزرگ در هند
 (۱۰) معنی عبارت: نابینایان را معالجه می‌کرد و بینایی می‌بخشید

حکایت (۳۰)

دو امیرزاده (۱) در مصر بودند؛ یکی علم آموخت و دیگر، مال اندوخت؛ عاقبة الامر (۲)، آن یکی علامه‌ی عصر (۳) گشت و این یکی عزیز مصر (۴) شد. پس این توان‌گر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی: من به سلطنت رسیدم و این همچون آن در مسکنت بمانده است. گفت: ای برادر! شکر نعمت باری (۵) - عز اسمه (۶) - همچون آن افزون‌تر است بر من (۷) که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو را میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر.

من آن مورم که در پای‌ام بماند
 نه زنبورم که از دست‌ام بنالند
 کجا خود شکر این نعمت گزارم
 که زور مردم‌آزاری ندارم؟ (۸)

توضیحات:

- (۱) امیرزاده: مَلِک‌زاده و فرزند پادشه
- (۲) عاقبة الامر: در نهایت، سرانجام
- (۳) علامه‌ی عصر: دانش‌مند بزرگ روزگار
- (۴) عزیز مصر: پادشاه سرزمین مصر
- (۵) باری: باری تعالی، آفریده‌گار
- (۶) عز اسمه: (جمله‌ی دعایی به معنای) نام او گرامی و ارج‌مند باد
- (۷) افزون‌تر است بر من: مرا واجب‌تر است
- (۸) به نظر من، این قطعه با حکایت نقل شده مناسبت معنایی ندارد. در حکایت، ما با جدال علم و قدرت مواجه‌ایم اما در این قطعه سخن از بی‌آزاری و مدارا با خلق است. معنی قطعه: من مورچه‌ای هستم که زیر پا له‌ام می‌کنند، نه زنبوری که با نیش خود، مایه‌ی آزار مردمان باشم و چه‌گونه خدای را به پاس این نعمت که مرا ارزانی داشت شکر کنم که توانایی مردم‌آزاری‌ام نداد؟

حکایت (۳۱)

دو درویش خراسانی، ملازم صحبت یک‌دیگر سفر کردند (۱). یکی ضعیف بود که هر به دو شب افطار کردی (۲) و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی. اتفاقن (۳) بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل برآوردند (۴). بعد از دو هفته، معلوم شد که بی‌گناه‌اند. در را گشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف، جان به سلامت برده. مردم درین عجب ماندند. حکیمی گفت: خلاف این عجب بودی. آن یکی بسیار خوار بوده است، طاقت بینوایی نیاورد، به سختی هلاک شد؛ وین دگر خویش‌تن‌دار بوده است، لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت ماند (۵).

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیش‌اش آید سهل گیرد
وگر تن‌پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد (۶)

توضیحات:

- (۱) ملازمت: همیشه با هم بودن * معنی عبارت: پیوسته همسفر هم بودند
- (۲) هر به دو شب افطار کردی: یک روز در میان، طعام می‌خورد
- (۳) اتفاق: از روی اتفاق
- (۴) معنی جمله: دو درویش را در اتاقی زندانی کردند و در اتاق را گل گرفتند و استوار بستند
- (۵) معنای چند جمله‌ی اخیر: پیر بخردی گفت: اگر خلاف این اتفاق می‌افتاد، مایه‌ی تعجب بود؛ درویش شکم‌باره را توان سختی‌کشیدن نبود و به اندک مایه‌ی تغیر هلاک شد اما آن قناعت‌پیشه، ناگزیر به عادت همیشه بر سختی تحمل توانست کردن و جان به در برد.
- (۶) معنی بیت: کسی که در روزگار خوشی و بسیاری نعمت، تن‌پرور و پرخوار باشد، چون چو فردا روز، روزگار بر کام‌اش نگرید، یارای تحمل سختی نباشدش و هلاک شود

حکایت (۳۲)

جوان‌مردی را در جنگ تاتار (۱)، جراحی هول (۲) رسید. کسی گفت: فلان
بازرگان، نوش‌دارو (۳) دارد، اگر بخواهی باشد که دریغ ندارد (۴). گویند آن
بازرگان به بخل (۵) معروف بود.

گر به جای نان‌اش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت، روز روشن کس ندیدی در جهان (۶)
جوان‌مرد گفت: اگر خواهم، دارو دهد یا ندهد، وگر دهد، منفعت کند یا نکند. باری،
خواستن ازو زهر کشنده است (۷).

هر چه از دونان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی (۸)

و حکیمان گفته‌اند: آب حیات اگر فروشند به آب روی، دانا نخرد که مردن به
علت، به از زنده‌گانی به مذلت (۹).

اگر حنظل (۱۰) خوری از دست خوش‌خوی به از شیرینی از دست ترش‌روی

توضیحات:

- (۱) تاتار: نام طایفه‌ایست بزرگ از ترکستان که اصل آن از اولاد تاتارخان (برادر مغولخان) بوده‌اند (لغت‌نامه‌ی دهخدا)
- (۲) جراحی هول: زخمی هول‌ناک و کاری
- (۳) نوش‌دارو: تریاق، پادزهر؛ در «شاهنامه» به معنای داروی ضدمرگ و حیات‌بخش هم آمده، اما این‌جا مراد از آن هم‌آن پادزهر است
- (۴) باشد که دریغ ندارد: شاید که مضایقه نکند [و نوش‌دارو را به تو بدهد]
- (۵) بخل: خساست و خشکدستی
- (۶) معنی بیت: اگر به جای نان، آفتاب در سفره‌ی این لئیم می‌بود، تا انتهای جهان کسی روشنای روز و هور تابان را نمی‌دید
- (۷) معنی چند جمله: رادمرد گفت: اگر از آن بازرگان بخیل، تریاق بخواهم، شاید که بدهد و شاید ندهد و حتا اگر بدهد احتمال دارد که دارو موثر واقع نشود، اما دست نیاز به سوی چون اوی دراز کردن، رنج مرگ دارد
- (۸) دونان: پستان و رذلان و کم‌قدان * معنی بیت: آنچه از لئیمان با خوار کردن خود طلب کردی، آبروی خود را دادی و اندک مایه‌ی آسایش جان گرفتی؛ «صائب تبریزی» در یکی از «مفردات» خود گوید: «دست نیاز چو سوی کسان می‌کنی دراز پل بسته‌ای که بگذری از آبروی خویش»
- (۹) معنی جمله: از بیماری مردن بهتر از زنده‌گانی با خواری‌ست * گمان من بر این است که احتمالاً این «به مذلت»، در اصل «به ذلت» بوده است و بعد در نسخه‌پردازی‌ها به این شکل درآمده، چه این‌که «علت» و «ذلت» از نظر سجع مناسب‌تر در نظر می‌رسند و خوش‌آهنگ‌تر
- (۱۰) حنظل: (به فتح اول و کسر دوم و فتح سوم) شیرهی درختی‌ست و هم به غایت تلخ است و هم مرگ‌آور و کشنده

حکایت (۳۳)

حاتم طایی (۱) را گفتند: از تو (۲) بزرگ - همت‌تر در جهان، دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت: بلی، روزی چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را؛ پس به گوشه‌ی صحرائی به حاجتی برون رفته بودم (۳)؛ خارکنی را دیدم پشته (۴) فراهم آورده. گفتم‌اش: به مهمانی حاتم چرا نروی که خلقی بر سماط (۵) او گرد آمده‌اند؟ گفت:

هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد

من او را به همت و جوان‌مردی از خود برتر دیدم.

توضیحات:

- (۱) حاتم طایی: بخشنده و جوان‌مردی از قبیله‌ی «طی» عرب که به گشاده‌دستی و کرم، نام‌دار است
- (۲) تو: این‌جا یعنی از خود

- (۳) به حاجتی برون رفته بودم: برای قضای حاجت رفته بودم
(۴) پشته: مقداری بار که با پشت، توان حمل کرد
(۵) سماط: (به کسر اول) سفره

حکایت (۳۴)

هرگز از دور زمان ننالیده بودم (۱) و روی از گردش آسمان (۲) در هم نکشیده، مگر وقتی که پای ام برهنه مانده بود و استطاعت پای پوشی نداشتم (۳). به جامع کوفه (۴) در آمدم دل تنگ؛ یکی را دیدم که پای نداشت. سپاسِ نعمت حق به جای آوردم و بر بی‌کفشی صبر کردم.

مرغ بریان به چشم مردم سیر
و آن که را دست‌گاه و قوت نیست
کمتر از برگ تره بر خوان است
شلغم پخته مرغ بریان است (۵)

توضیحات:

- (۱) از دور زمان ننالیده بودم: از گردش روزگار و تقدیر، شکایتی بر زبان نرانده بودم
(۲) گردش آسمان: قضا و قدر
(۳) استطاعت پای پوشی نداشتم: توان خرید کفش نداشتم
(۴) جامع کوفه: مسجد جامع شهر کوفه
(۵) معنی قطعه: شکم‌سیران نعمت‌فزون را مرغ برشته‌ای که در سفره نهاده‌اند، از یک برگ تره‌ی ناچیز هم، کم ارزش‌تر است، اما گرسنه‌گان و محرومان را شلغم پخته‌شده همچون مرغ بریان، گرامی‌ست.

حکایت (۳۵)

یکی از ملوک، با تنی چند خاصان (۱)، در شکارگاهی به زمستان از عمارت (۲) دور افتادند تا شب درآمد (۳). خانه‌ی دهقانی دیدند. ملک گفت: شب آن‌جا رویم تا زحمت سرما نباشد (۴). یکی از وزرا گفت: لایق قدر پادشاه نیست به خانه‌ی دهقانی التجا کردن (۵)، هم این‌جا خیمه زنیم و آتش کنیم (۶). دهقان را خبر شد؛ ماحضری (۷) ترتیب کرد و پیش آورد و زمین ببوسید و گفت: قدر بلند سلطان نازل نشدی، ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند گردد (۸). سلطان را سخن گفتن او مطبوع آمد (۹)، شبان‌گاه به منزل او نقل کردند. بامدادان اش خلعت و نعمت فرمود (۱۰). شنیدندش که قدمی چند در رکاب سلطان همی رفت و می‌گفت:

ز قدر و شوکت سلطان نگشت چیزی کم از التفات به مهمان سرای دهقانی
کلاه‌گوشه‌ی دهقان به آفتاب رسید که سایه بر سرش انداخت چون تو سلطانی (۱۱)

توضیحات:

- (۱) خاصان: ندیمان و نزدیکان مخصوص شاه
- (۲) عمارت: آبادی و شهر و قصبه
- (۳) شب درآمد: شب فرا رسید
- (۴) زحمت سرما نباشد: از گزند سرما در امان باشیم
- (۵) التجا کردن: پناه بردن
- (۶) معنی عبارت: هم‌این‌جا، خیمه‌ای بر پا می‌کنیم و آتشی می‌افروزیم [و شب را سپری می‌کنیم]
- (۷) ماحضَر: طعام ساده که زود و آسان، آماده گردد
- (۸) معنی جمله: حشمت و شوکت پادشاه، کاسته نمی‌شد، اما نخواستند که قدر و منزلت کشاورز به واسطه‌ی مصاحبت سلطان، بالا رود
- (۹) خلعت: (هم به فتح اول و هم به کسر اول صحیح است) جامه * در «گلستان» سعدی، «خلعت و نعمت فرمودن» کنایه از توجه و عنایت سلطان به بنده، به واسطه‌ی بخشیدن مال و گوهر است
- (۱۰) مطبوع آمد: خوش و موردپسند آمد
- (۱۱) کلاه گوشه به آفتاب رسیدن: کنایه از جاه و بلندمرتبه‌گی یافتن * معنی بیت: چون ظل تو سلطان بلندمرتبه بر سر دهقان ناچیز قدر آید، او نیز در جاه، سر به آسمان ساید.

حکایت (۳۶)

گدایی هول (۱) را حکایت کنند که نعمتی وافر (۲) اندوخته بود. یکی از پادشاهان گفت‌اش: همی نمایند (۳) که مال بی‌کران داری و ما را مهمی هست (۴)، اگر به برخی دست‌گیری کنی، چون ارتفاع رسد وفا کرده شود و شکر گفته (۵). گفت: این خداوند روی زمین! لایق قدر بزرگ پادشاه نباشد دست همت به مال چون من گدایی آلوده کردن که جو – جو به گدایی فراهم آورده‌ام (۶). گفت: غم نیست که به کافر می‌دهم، الخبیثاتُ للخبیثین (۷).

گر آب چاه نصرانی نه پاک است جهود مرده می‌شویی، چه باک است؟ (۸)

قالوا عجین الکلس لیس بظاهر قلنا نسد به شقوق المبرز (۹)

شنیدم که از سر فرمان ملک باز زد و حجت – آوردن گرفت (۱۰) و شوخ‌چشمی – کردن (۱۱). بفرمود تا مضمون خطاب، ازو به زجر و توبیخ، مخلص کردند (۱۲).

به لطافت چو بر نیاید کار سر به بی‌حرمتی کشد ناچار
هر که بر خویش‌تن نبخشاید گر نبخشی بر او، شاید (۱۳)

توضیحات:

- (۱) هول: هایل و ترس‌آور؛ گاه اسم را برای تاکید بیشتر به جای صفت به‌کار می‌برند، چون آن‌که در «تاریخ بیهقی» آمده: در هر چه کند عدل است (یعنی در هر چه کند، عادل است)
- (۲) نعمتی وافر: ثروت بی‌اندازه و فراوان
- (۳) همی نمایند: آن‌چون آن‌که می‌گویند
- (۴) مهم: کار بزرگ و دشوار * ما را مهمی هست: ما را ضرورتی پیش آمده
- (۵) ارتفاع: برداشتن و درو غله و محصول؛ مراد از رسیدن ارتفاع، به دست آمدن مالیاتی‌ست که دهقانان پس از برداشت محصول به پادشاه می‌دهند * معنی جمله: اگر مقداری از مال‌ات را به ما قرض بدهی، پس از رسیدن مالیات و پرشدن خزانه، آن‌را پس دهیم و به شکرانه، مزیدی هم بر آن کنیم
- (۶) معنی عبارت: دست نیاز به مال همچون من گدایی دراز - کردن، شایسته‌ی مقام پادشاه نیست که ثروت من، ذره ذره به گدایی جمع شده است
- (۷) الخبیثات للخبیثین: تلمیح دارد به آیه‌ی بیست و هفتم سوره‌ی «نور» در کتاب قرآن؛ معنی عبارت: ناپاک‌ها، ناپاکان را سزد
- (۸) اگر آب چاه مسیحیان، نجس است، غم نیست که با آن جسد یهودی نجس را می‌شووی. [در کلام «سعدی» توهین به پیروان دیگر آیین‌ها، به‌خصوص یهودیان، چندین مرتبه تکرار شده؛ جالب است که او کاسه‌ی داغ‌تر از آتش است! زیرا تا آن‌جا که من می‌دانم پیروان دیگر ادیان در شریعت اسلام نجس شمرده نمی‌شوند و تنها کافران را نجس می‌دانند.]
- (۹) کلس: آهک * معنی بیت عربی: گفتند که آهک، پاکیزه نیست و پاسخ‌شان دادیم که غم نیست، با آن درزهای توالت را می‌گیریم!
- (۱۰) حجت - آوردن گرفت: بهانه‌تراشی کرد
- (۱۱) شوخ‌چشمی - کردن: گستاخی - کردن
- (۱۲) مخلص - کردن: (به ضم میم و فتح دوم) رهانیدن * معنی عبارت: پادشاه فرمود تا آن‌چه که درویش را به پرداخت آن فرمان داده بود و او نداده بود، به زور از او بگیرند.
- (۱۳) شاید: سزد، روا باشد * معنی بیت: آن‌که بر خود رحم نمی‌آورد، اگر کسی بر او رحم نیاورد جای گله نیست.

حکایت (۳۷)

بازرگانی را شنیدم که صد و پنجاه شتر بار (۱) داشت و چهل بنده‌ی خدمت‌کار. شبی در جزیره‌ی کیش مرا به حجره‌ی خویش آورد (۲). همه شب نیارمید از سخن‌های پریشان - گفتن که فلان انبازم (۳) به ترکستان و فلان بضاعت (۴) به هندوستان است و این قباله‌ی (۵) فلان زمین است و فلان چیز را فلان ضمین (۶). گاه گفتم: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است (۷). باز گفتم: نه، که دریای مغرب مشوش است (۸)؛ سعدیا، سفری دیگرم در پیش است، اگر آن کرده شود، بقیت (۹) عمر

خویش به گوشه بنشینم. گفتم: آن کدام سفرست؟ گفت: گوگرد پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم قیمتی عظیم دارد و از آنجا کاسه‌ی چینی به روم آرم و دیبای رومی به هند و فولاد هندی به حلب و آبگینه‌ی حلبی به یمن و برد یمانی (۱۰) به پارس و زان پس ترک تجارت کنم و به دکانی بنشینم. انصاف (۱۱)، ازین ماخولیا (۱۲) چندان فرو گفت که بیش طاقت گفتن اش نماند. گفت: ای سعدی! تو هم سخنی بگوی از آن‌ها که دیده‌ای و شنیده. گفتم:

آن شنیده‌ستی که در اقصای غور
گفت: چشم تنگ دنیا دوست را
بارسالاری بیفتاد از ستور؟
یا قناعت پر کند یا خاک گور (۱۳)

توضیحات:

- (۱) بار: کالا و متاع
- (۲) حجره: دکان * مرا به حجره‌ی خویش درآورد: مرا به دکان خود برد
- (۳) انباز: شریک
- (۴) بضاعت: مال و دارایی
- (۵) قباله: کاغذی‌ست که خریدار و فروشنده، قرارداد بیع و شرایطش را در آن می‌نویسند و به این وسیله، ضمانت فروش و خرید را می‌کنند
- (۶) ضمین: ضامن، ضمانت‌کننده
- (۷) معنی جمله: اندیشه‌ی سفر به اسکندریه (شهری در مصر) در سر دارم که خوش آب و هواست
- (۸) دریای مغرب: مدیترانه * مشوش: (اینجا یعنی) طوفانی
- (۹) بقیت: باقی‌مانده
- (۱۰) برد: (به ضم اول و سکون دوم و سوم) پارچه‌ای بوده که در یمن بافته می‌شده و بسیار گران بها بوده است * یمانی: منسوب به سرزمین یمن، یمنی
- (۱۱) انصاف: انصافن، به راستی
- (۱۲) ماخولیا: مالخولیا (نوعی بیماری‌ست اما اینجا منظور سخن یاوه و چرند است)
- (۱۳) اقصا: جمع «قصی» به معنی اطراف و حومه * غور: شهری بوده است نزدیک به قندهار امروزی * barsalar: خداوند متاع و کالا، بازرگان * ستور: اسب * معنی قطعه: بازرگان حریصی در اطراف شهر غور از اسب بیفتاد و بمرد؛ حکیمی گفت: دیده‌ی آزمند دنیاپرست را چون قناعت نیست، لاجرم فقط مرگ چاره است.

حکایت (۳۸)

مال‌داری را شنیدم که به بخل، چون آن معروف بود که حاتم طایی در کرم (۱).
ظاهر حال اش به نعمت دنیا آراسته و خست نفس جبلی در وی هم‌چون آن
متمکن (۲)؛ تا به جایی که نانی به جانی از دست ندادی (۳) و گربه‌ی «بوهریره» (۴)

را به لقمه‌ای نواختی و سگ اصحاب‌الکهف را استخوانی نینداختی. فی‌الجمله،
خانه‌ی او را کس ندیدی درگشاده و سفره‌ی او را سرگشاده.

درویش به جز بوی طعام‌اش نشنیدی مرغ از پس نان - خوردن او ریزه‌نچیدی (۵)

شنیدم که به دریای مغرب اندر، راه مصر را برگرفته بود و خیال فرعون‌ی در
سر (۶)، حتا اذا ادركه الغرق (۷)، بادی مخالف کشتی برآمد.

با طبع ملول‌ات چه کند هر که نسازد؟ شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی (۸)

دست دعا بر آورد و فریاد بی‌فایده خواندن گرفت، و اذا رکبوا فی الفلک دعوا لله
مخلصین له‌الدین (۹).

دست تضرع چه سود، بنده‌ی محتاج را؟ وقت دعا بر خدای، وقت کرم در بغل (۱۰)

از زر و سیم، راحتی برسان خویش‌تن هم تمتعی برگیر
و آن‌گه این خانه کز تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر (۱۱)

آورده‌اند که در مصر، اقارب (۱۲) درویش داشت؛ به بقیت مال او توان‌گر شدند و
جامه‌های کهن به مرگ او بدریدند و خز و دمیاطی بریدند (۱۳). هم در آن هفته یکی
را دیدم از ایشان، بر بادپایی روان، غلامی در پی دوان (۱۴).

و ه که گر مرده باز گردیدی به میان قبیله و پیوند
رد میراث، سخت‌تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند! (۱۵)

به سابقه‌ی معرفتی که میان ما بود، آستین‌اش گرفتم و گفتم:

بخور، ای نیک‌سیرت سره‌مرد (۱۶) کآن نگون‌بخت، گرد کرد (۱۷) و نخورد

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: شنیده‌ام که ثروت‌مندی در خساست چون آن نام‌دار بود که حاتم طائی در سخاوت.
- (۲) متمکن: جای‌گیر - شده و نهادینه * معنی جمله: مال و منال فراوان داشت، اما خشک‌دستی ذاتی‌اش هم‌چون آن در وجودش بود
- (۳) معنی عبارت: حاضر بود جان‌اش را بدهد اما قرص نانی از کف‌اش نرود
- (۴) بوه‌ریه: ابراهیم ابن حرب عسکری سمسار، از یاران پیام‌بر اسلام؛ گویند که او را گربه‌ای بود که بسیار دوست‌اش می‌داشت

(۵) معنی بیت: آن‌چون آن خسیس بود که «گر به جای نان‌اش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت، روز روشن کس ندیدی در جهان» و بعد از غذا خوردن‌اش نان‌ریزه‌ای فرو نمی‌ماند که مرغان آن‌را برچینند.

(۶) خیال فرعون در سر می‌پرورد: تلمیح دارد به داستان فرعون که [در افسانه‌ها گویند] خود را توان‌گر می‌پنداشت و رهایش از پشه‌ای نتوانست کردن؛ بازرگان مال‌دار نیز به‌رغم آن همه ثروت، از مقابله با بادی مخالف بر نمی‌آید و هلاک می‌شود.

(۷) معنی عبارت عربی: ... تا هنگامی که غرقه شد [جزئی‌ست از آیه‌ی نود و یکم سوره‌ی «یونس» از کتاب قرآن]

(۸) شرطه: (به ضم اول) باد موافق [حافظ گوید: کشتی‌نشسته‌گان‌ایم، ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را] * معنی بیت: آن‌کس که با سرشت نائیکوی تو سازگار نباشد، چه کند؟ از نظر دور مکن که باد موافق، همیشه همراه کشتی نیست و شاید که هلاک نزدیک باشد.

(۹) عبارت عربی، جزئی‌ست از آیه‌ی شصت و شش از سوره‌ی عنکبوت: چون در کشتی سوار شدند و باد مخالف برخاست و گرفتار طوفان آمدند، بیم جان را از روی اخلاص و از صمیم دل به درگاه خداوند دست برداشتند ... [گلستان سعدی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، صفحه‌ی 277]

(۱۰) مفهوم بیت: دست انابت به امید اجابت به درگاه خداوند دراز - کردن، زمانی کارگر افتد که هم در روزگار خوشی و هم در روزگار سختی باشد؛ آن توبه و زاری که به سودای اجابت حاجتی باشد به هیچ نیرزد.

(۱۱) معنی قطعه: [به گمان من:] از مال و ثروتات فقرا را بخش و آن‌گاه خود نیز به بقیتی که از آن ماند، بهره ببر و خانه‌ای برساز که خشت‌خشت آن از طلا و نقره باشد [و چه غم باشد که فضله‌ی رز را به در کرده‌ای و اکنون بیش‌تر بار دهد]

(۱۲) اقارب: خویشاوندان و نزدیکان

(۱۳) خز: جانوری‌ست شبیه سمور که از پوست آن، جامه‌های گران‌بها دوزند * دمیاطی:

نوعی پارچه‌ی لطیف منسوب به شهر دمیاط مصر * معنی جمله: لباس‌های ژنده‌ی خویش را از تن در آوردند و به مرده‌ریگی که از مرد به ایشان رسیده بود، لباس‌های فاخر به تن کردند

(۱۴) بادپا: اسب تیزرو * معنی جمله: [هر یک از خویشاوندان مرد مرده] سوار بر اسبی تیزتک بودند و غلامی نیز به نوکری از پس ایشان می‌آمد

(۱۵) معنی قطعه: اگر مرده، زنده می‌شد و به نزد نزدیکان‌اش باز می‌آمد، اقارب او را پس دادن مالی که از او به ارث برده بودند، سخت‌تر از شکیب بر مرگ او بود!

(۱۶) سره: پاک * سره مرد: مرد نیکونهاد و پاک‌سرشت

(۱۷) گرد کرد: جمع کرد

حکایت (۳۹)

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد (۱). پسر را گفت: نباید که این سخن با کسی در میان نهی. گفت: ای پدر! فرمان تو - راست، نگویم، ولیکن خواهیم مرا بر فایده‌ی این مطلع گردانی که مصلحت در نهان داشتن چیست؟ (۲) گفت: تا مصیبت دو نشود، یکی نقصان مایه (۳) و دیگر شماتت هم‌سایه (۴).

مگوی انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان(ه)

توضیحات:

- (۱) خسارت افتاد: ضرر و زیان رسید
- (۲) مصلحت در نهان داشتن چیست؟: پنهان – کردن این ماجرا چه سودی دارد؟
- (۳) نقصان مایه: کم شدن و از دست رفتن سرمایه
- (۴) شماتت همسایه: سرزنش و زخم‌زبان - همسایه‌گان و آشنایان
- (۵) لاحول: بخشی‌ست از عبارت «لا حول و لا قوة الا باللّاه»؛ همچون عبارت «سبحان اللّاه» از اصوات تعجب است * معنی بیت: درد و رنج‌ات را با دشمنان مگو، چه این‌که در ظاهر اظهار هم‌دردی می‌کنند، اما در نهان شادمان شوند.

حکایت (۴۰)

جوانی خردمند، از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر(۱)، چندان‌که در محافل دانش‌مندان نشستی، زبان سخن بیستی. باری پدرش گفت: ای پسر! تو نیز آنچه دانی بگویی. گفت: ترسم که بپرسند از آنچه ندانم و شرم‌ساری برم.

نشینیدی که صوفی‌ای می‌کوفت
زیر نعلین خویش، میخی چند؟
آستین‌اش گرفت، سر‌هنگی
که بیا نعل بر ستورم بند(۲)

توضیحات:

- (۱) وافر: بسیار، افزون * نافر: غالب، چیره - شونده * معنی جمله: جوان بخرد و حکمت پیشه‌ای بود که جمله‌ی نیکویی‌ها در سرشت‌اش سرشته بود و از آنان بهره‌ی فراوان داشت
- (۲) معنی قطعه: این حکایت را بشنو که گویند درویشی کفش خود را میخ می‌زد و سر‌هنگی به گمان این‌که او نعل‌بند است، بر او امر کرد که به پای اسب او نیز نعل کوید!

حکایت (۴۱) *

عالمی معتبر(۱) را مناظره افتاد با یکی از ملاحده(۲) - لعنهم‌اللّاه علا حده(۳) - و به حجت با او بس نیامد(۴)؛ سپر بینداخت(۵) و برگشت. کسی گفت‌اش: تو را با چندین فضل و ادب که داری با بی‌دینی حجت نمائد؟(۶) گفت: علم من قرآن است و حدیث

و گفتار مشایخ، و او بدین‌ها معتقد نیست و نمی‌شنود. مرا شنیدن کفر او به چه کار آید؟

آن‌کس که به قرآن و خبر (۷) زو نرهی آن است جواب‌اش که جواب‌اش ندهی

توضیحات:

* این حکایت از «گلستان» را به عمد نقل کرده‌ام تا با ضعف استدلال که گاهن در گفتار سعدی دیده می‌شود، آشنا شوید؛ عالم بزرگ، یارای بحث عقلانی و پاسخ منطقی‌دادن به مخالف خویش‌تن را ندارد و به اصطلاح ما جوان‌ها «کم می‌آورد»! اما سعدی، چون این وانمود می‌کند که حق با این عالم بی‌علم است و آن کافر بر خطاست! زنده‌یاد «علی دشتی» در کتاب «در قلمرو سعدی» تعدادی از ضعف‌های این‌چون‌اینی گلستان (از جمله هم‌این حکایت و حکایت 36 این گزیده) را به زیبایی بیان و نقد کرده است.

- (۱) عالمی معتبر: عالمی بزرگ و گران‌مرتبه
- (۲) ملاحظه: (جمع ملحد) بی‌دینان، از دین برگشته‌گان
- (۳) لعنهم‌الله علا حده: (جمله‌ی دعایی به معنای...) نفرین خدای بر تک‌تک ایشان باد
- (۴) به حجت با او بس نیامد: برای مخالفت با او نتوانست دلایل منطقی بیاورد
- (۵) سپر بینداخت: (به کنایه یعنی) تسلیم شد
- (۶) معنی جمله: یکی به او گفت که تا او با این کباده‌ای که از دانش و فضیلت می‌کشی، از عهده‌ی کافری برنیامدی؟!
- (۷) خبر: آن‌چه از گفتار پیام‌بران و امامان به ما رسیده، احادیث

حکایت (۴۲)

جالینوس (۱)، ابلهی را دید دست در گریبان دانشمندی زده (۲) و بی‌حرمتی همی کرد. گفت: اگر این نادان نبود، کار وی با نادانان بدین‌جا نرسیدی (۳).

نه دانایی ستیزد با سبک‌سار	دو عاقل را نباشد کین و پیکار
خردمندش به نرمی دل بجوید	اگر نادان به وحشت سخت گوید
هم‌ایدون سرکشی، آزر م جوئی	دو صاحب‌دل نگهدارند مویی
اگر زنجیر باشد، بگسلانند (۴)	و گر بر هر دو جانب جاهلان‌اند
تحمل کرد و گفت: ای خوب فرجام!	یکی را زشت‌خویی داد دش‌نام
که دانم عیب من چون من ندانی (۵)	بتر زان‌ام که خواهی گفتن آنی

توضیحات:

- (۱) جالینوس، هم نوائیست در موسیقی و هم نام یکی از سرداران ایرانی و هم نام حکیم بزرگ یونان باستان که البته این‌جا مشخص است که منظور کلام، هم‌اوست
- (۲) دست در گریبان دانش‌مندی زده: گریبان دانش‌مندی را گرفته
- (۳) معنی جمله: اگر این به‌ظاهر دانش‌مند، نادان نبود، کار او با نادان به این‌جا کشیده نمی‌شد
- (۴) هم‌ایدون: هم‌چون این * معنی این بیت و بیت بالا: اگر هر دو طرف خصم، عاقل و بخرد، و نیز اگر یکی از آن‌ها نرم‌خو و آرم‌جو و دیگری سرکش و ستیزه‌خو باشند، رابطه‌ی بین‌شان را حتا اگر به نازکی یک‌موشده باشد حفظ می‌کنند، اما اگر هر دو طرف نادان باشند، از کوه، کاه سازند و رابطه را حتا اگر به استقامت زنجیر باشد، پاره کنند و ستیز گزینند.
- (۵) بدتر: بدتر * معنی بیت: من از آنچه تو بر وجه دش‌نام به من نسبت می‌دهی، بدتر هستم، چه این‌که خودم عیوب پنهان‌ام را می‌بینم و تو فقط بر عیوب ظاهری‌ام آگاه هستی.

حکایت (۴۳)

یکی را از حکما شنیدم که می‌گفت: هرگز کسی به جهل خویش اقرار نکرده است مگر آن‌کس که چون دیگری در سخن باشد، هم‌چون آن ناتمام گفته (۱)، سخن آغاز کند.

سخن را سر است ای خداوند و بن (۲)
 خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش

میاور سخن در میان سخن
 نگوید سخن تا نبیند خموش

توضیحات:

- (۱) هم‌چون آن ناتمام گفته: هنوز سخن‌اش تمام نشده
- (۲) سر و بن: سر و ته، اول و آخر

حکایت (۴۴)

یکی از شعرا، پیش امیر دزدان (۱) رفت و ثنایی بر او بگفت (۲). فرمود تا جامه از او برکنند (۳) و از ده به در کنند (۴). مسکین برهنه به سرما همی رفت. سگان در قفای (۵) وی افتادند. خواست تا سنگی بردارد و سگان را دفع کند، در زمین یخ گرفته بود (۶)؛ عاجز شد، گفت: این چه حرام‌زاده مردمان‌اند؟ سگ را گشاده‌اند و سنگ را بسته. امیر از غرفه (۷) بدید و بشنید و بخندید. گفت: ای حکیم! از من چیزی بخواه. گفت: جامه‌ی خود می‌خواهم اگر انعام (۸) فرمایی. رضینا من نوالک بالرحیل (۹).

امیدوار بود آدمی به خیر کسان مرا به خیر تو امید نیست، شر مرسان

سالار دزدان را رحمت بر او رحمت آمد و جامه باز فرمود و قبا پوستینی (۱۰) بر او مزید کرد و درمی چند.

توضیحات:

- (۱) امیر دزدان: بزرگ راهزنان و حرامیان
- (۲) ثنایی بر او گفت: قطعه شعری که به مدح او سروده بود، بازخواند
- (۳) جامه از او بر کنند: لباس‌هایش را از تن‌اش درآورند
- (۴) از ده به در کنند: نفی کنند، از ده بیرون بیاندازندش
- (۵) قفا: پشت، پس
- (۶) در زمین یخ گرفته بود: زمین [از سرما] یخ بسته بود
- (۷) غرفه: خانه‌ی کوچکی که بالای بام منازل می‌ساختند و چند پنجره داشت تا بتوان آن‌چه در نزدیک سرا اتفاق می‌افتد، دید
- (۸) انعام: (به کسر اول) آن‌چه از سر لطف به دیگری بخشند، نعمت‌دادن؛ امروزه آن‌را به فتح اول تلفظ می‌کنند
- (۹) معنی عبارت عربی: از آن‌چه می‌خواهی ما را به کرم ببخشی، به دور شدن از تو راضی‌تریم!
- (۱۰) قبا پوستینی: جامه‌ی ضخیمی که بر روی قبای نازک می‌پوشند

حکایت (۴۵)

منجمی (۱) به خانه در آمد؛ یکی مرد بیگانه را دید با زن او به هم نشسته (۲). دش‌نام و سقط گفت و فتنه و آشوب خاست. صاحب‌دلی که بر این واقف بود (۳)، گفت:

تو بر اوج فلک چه دانی چیست؟ که ندانی که در سرایات کیست! (۴)

توضیحات:

- (۱) منجم: ستاره‌شناس، نجومی
- (۲) معنی جمله: زن‌اش را با مردی غریبه در بستر یافت
- (۳) صاحب‌دلی که بر این واقف بود: حکیمی که از این ماجرا اطلاع پیدا کرده بود
- (۴) معنی بیت: تو که از خانه‌ی خودت خبر نداری و بر امورات آن واقف نیستی، چه‌طور خواهی دانست که در بی‌کران آسمان چه هست و چه نیست؟!

حکایت (۴۶)

یکی در مسجد سنجار (۱)، به تطوع (۲) بانگ گفتی (۳)، به ادایی (۴) که مستمعان (۵) را ازو نفرت بودی و صاحب مسجد امیری بود عادل، نیک سیرت، نمی خواست اش که دل آزرده گردد، گفت: ای جوان مرد! این مسجد را موزنان اند قدیم (۶)، هر یکی را پنج دینار مرتب داشته ام (۷)، تو را ده دینار می دهم تا جایی دیگر روی بر این قول، اتفاق کردند (۸) و برفت. پس از مدتی، در گذری پیش امیر باز آمد. گفت: ای خداوند! بر من حیف کردی (۹) که به ده دینار از آن بقعه به در کردی، که این جا که رفته ام بیست دینارم همی دهند تا جای دیگر روم و قبول نمی کنم. امیر از خنده بی خود گشت و گفت: زنهار تا نستانی که به پنجاه راضی گردند (۱۰).

به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گیل چون آن که بانگ درشت تو می خراشد دل (۱۱)

توضیحات:

- (۱) سنجار: شهر «موصل» در عراق امروزی
- (۲) تطوع: (به فتح اول و دوم و ضم مشدد سوم) کاری که انجام آن، فریضه نباشد، مستحب
- (۳) بانگ گفتی: اذان می گفت * به تطوع بانگ گفتی یعنی اذان مستحب می گفت
- (۴) به ادایی: به وجهی، به شکلی
- (۵) مستمعان: شنونده گان، نیوشان
- (۶) این مسجد را موزنان اند قدیم: در این مسجد، موزنان قدیمی و با سابقه داریم
- (۷) مرتب داشته ام: مقرر کرده ام، حقوق تعیین کرده ام
- (۸) اتفاق کردند: توافق کردند
- (۹) بر من حیف کردی: به من ستم روا داشتی
- (۱۰) معنی جمله: هوش یار باش که بیست دینار را نپذیری که به پرداخت پنجاه دینار هم راضی خواهند شد!
- (۱۱) مفهوم بیت: خارا، سنگ سختی ست و گل تراشیدن از آن با نوای گوش خراشی همراه است، اما صدای ناهنجار تو بیش از صدای خراشیدن گل از خارا، دل آزار است

حکایت (۴۷)

«حسن میمندی» (۱) را گفتند: سلطان محمود (۲) چندین بنده ی صاحب جمال (۳) دارد که هر یکی بدیع جهانی اند (۴)، چه گونه افتاده است (۵) که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد چون آن که با «ایاز» (۶) که حسنی زیادتی (۷) ندارد؟ گفت: هر چه به دل فرو آید، در دیده نکو نماید (۸).

هر که سلطان مرید او باشد
و آن که را پادشه بیندازد
گر همه بد کند، نکو باشد
کس اش از خیل خانه ننوازد (۹)

کسی به دیده‌ی انکار گر نگاه کند
و گر به چشم ارادت نگه کنی در دیو
نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی
فرشته‌ای ت نماید به چشم کروی (۱۰)

توضیحات:

- (۱) حسن میمندی: احمد بن حسن میمندی، ملقب به شمس‌الکفاة؛ وزیر سلطان محمود غزنوی و پسر او سلطان مسعود (فرهنگ فارسی معین)
- (۲) سلطان محمود: (متولد سال 360 هجری قمری، متوفا به سال 421 ه. ق در شهر غزنین)، پادشاه معروف غزنوی که شاعران بزرگی در دوره‌ی او ظهور کردند (از جمله فردوسی)؛ ابوالفضل بیهقی، در «تاریخ مسعودی» (بخش باقی‌مانده از کتاب عظیم و از دست رفته‌ی «تاریخ بیهقی») شرحی به غایت خواندنی و بی‌نظیر از دوران حکومت غزنویان و به‌خصوص سلطان مسعود ارائه کرده است.
- (۳) صاحب جمال: زیبا، خوش‌صورت
- (۴) هر یک بدیع جهانی‌اند: هر کدام در زیبایی، یگانه‌ی روزگار هستند
- (۵) چه‌گونه افتاده است: چه شده است، چه دلیلی دارد
- (۶) ایاز: غلام سلطان محمود؛ سعدی در «بوستان» گوید: «یکی خرده بر شاه غزنین گرفت که حسنی ندارد ایاز ای شگفت»
- (۷) حسنی، زیادتی ندارد: زیبایی بیش‌تری [از دیگران غلامان] ندارد
- (۸) معنی جمله: آن‌چه بر دل نشیند، در دیده زیبا نماید. [چون آن‌که هرکس را فرزند خویش به جمال آید و معشوق به کمال!]
- (۹) خیل‌خانه: خاندان، دودمان * معنی بیت: آن‌کس که پادشاه او را از درگاه خود راند، «به هر در که شد هیچ عزت نیافت» و ندیمان و نزدیکان پادشاه نیز او را ننوازند و خدمت نکنند (۱۰) دیده‌ی انکار: بدبینی و غرض * کروی: فرشته‌ی مقرب درگاه خدا * معنی قطعه: اگر «چشم‌ها را بشویی» و «جور دیگر» ببینی، حتا دیو پست‌طینت نیز در نظرت خوب جلوه خواهد کرد، اما اگر با چشم بدبینی و دیده‌ی استحقار به صورت یوسف که به زیبارویی شهره‌ی عالم است نظر بیفکنی، آن‌را زشت بینی.

حکایت (۴۸)

یکی را از متعلمان (۱)، کمال بهجتی (۲) بود و معلم از آن‌جا که حس بشریت (۳) است، با حسن بشره‌ی (۴) او معاملتی داشت (۵) و وقتی به خلوت‌اش دریافتی (۶)، گفتی:

نه آن‌چون آن به تو مشغول‌ام ای بهشتی‌روی
که یاد خویش‌تن‌ام در ضمیر می‌آید

ز دیدنات نتوانم که دیده در بندم و گر مقابله بینم که تیر می‌آید (۷)

باری پسر گفت: آن‌چون آن که در آداب درس من نظری می‌فرمایی، در آداب نفس‌ام نیز تامل فرمای تا اگر در اخلاق من ناپسندی بینی که مرا آن پسند همی نماید، بر آن‌ام اطلاع فرمایی تا به تبدیل آن سعی کنم. گفت: ای پسر! این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با تو است، جز هنر نمی‌بینم (۸).

چشم بداندیش - که بر کنده باد - عیب نماید هنرش در نظر (۹)
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند به جز آن یک هنر

توضیحات:

- (۱) متعلم: شاگرد
- (۲) کمال بهجتی بود: در زیبایی، سرآمده بود
- (۳) از آن‌جا که حس بشریت است: بر اساس غریزه‌ی بشری
- (۴) حسن بشره: زیبایی چهره و گونه‌ها
- (۵) معاملتی داشت: سر و سری داشت
- (۶) وقتی به خلوت‌اش دریافتی: هنگامی که او را تنها می‌یافت
- (۷) معنی قطعه: ای زیباروی! به تو بیش‌تر از خویش‌تن فکر می‌کنم و حتا اگر تیری از مقابل به طرف من بیاید، نمی‌توانم چشم از دیدار تو برگیرم.
- (۸) معنی جمله: چون آن به تو علاقه‌مندم که جز خوبی‌های تو را نمی‌توانم دید
- (۹) معنی بیت: دیده‌ی بدسگال - که خداوند آن‌را کور گرداند - ، هنرها را عیب می‌نماید و «نشان صورت یوسف دهد به ناخوبی»

حکایت (۴۹)

شبی یاد دارم که یاری عزیز از در درآمد. چون آن بی خود از جای برجستم که چراغ‌ام به آستین کشته شد (۱).

سَرا طیف من یجلو بطلعته‌الدجا شگفت آمد از بخت‌ام که این دولت از کجا؟ (۲)

بنشست و عتاب آغاز کرد که مرا در حال بدیدی، چراغ بکشتی به چه معنی (۳)؟
گفتم: به دو معنی: یکی آن‌که گمان بردم که آفتاب برآمد (۴) و دیگر آن‌که این بیت‌ام به خاطر بود:

چون گرانی به پیش شمع آید خیزش اندر میان جمع بکش
ور شکر خنده‌ایست شیرین لب آستین‌اش بگیر و شمع بکش (۵)

توضیحات:

- (۱) چراغ‌ام به آستین کشته شد: فتیله‌ی چراغ از برخورد ناگهانی دست‌ام به آن، خاموش شد
- (۲) در علم بدیع، به بی‌تی که یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی داشته باشد «مُلَمَع» گویند. معنی بیت: یاری که روشنایی چهره‌ی او، شب را روشن می‌کند از در آمد و من انگشت به دهان ماندم که این بخت از کجا به من روی کرد
- (۳) معنی جمله: تا من را دیدی، چراغ را خاموش کردی، دلیل این‌کار ت چه بود؟
- (۴) آفتاب برآمد: خورشید طلوع کرد و روز شد
- (۵) معنی قطعه: اگر بی‌ادبی که عیش منغص می‌کند به میان جمع آمد، برخیز و او را از جمع بیرون کن، و اگر یار خوش‌دیدار نیک‌لب‌خندی وارد شد، شمع را خاموش کن و از روشنایی چهره‌ی او بهره ببر.

حکایت (۵۰)

دانش‌مندی را دیدم به کسی مبتلا شده (۱) و رازش بر ملا افتاده (۲). جور (۳) فراوان بردی و تحمل بی‌کران کردی. باری به لطافت‌اش گفتم: دانم که تو را در مودت این منظور، علتی و بنای محبت بر زلتی نیست (۴)؛ با وجود چون این معنی (۵)، لایق قدر علما نباشد خود را متهم گردانیدن و جور بی‌ادبان بردن (۶). گفت: ای یار! دست عتاب از دامن روزگارم بدار (۷)؛ بارها در این مصلحت که تو بینی اندیشه کردم (۸) و صبر بر جفای او سهل‌تر آید همی که صبر از دیدن او (۹) و حکما گویند: دل بر مجاهده نهادن آسان‌تر است که چشم از مشاهده برگرفتن (۱۰).

هر که بی او به سر نشاید برد	گر جفایی کند ببااید برد
روزی، از دست گفتم‌اش زینهار	چند از آن روز گفتم استغفار
نکنند دوست زینهار از دوست	دل نهادم بر آنچه خاطر اوست
گر به لطفم به نزد خود خواند	ور به قهرم براند او داند (۱۱)

توضیحات:

- (۱) به کسی مبتلا شدن: عاشق کسی شدن
- (۲) رازش بر ملا افتاده: رازش بر ملا شده و بر همگان آشکار شده
- (۳) جور: (این‌جا یعنی) رنج
- (۴) معنی جمله: می‌دانم که در دوست‌داشتن آن یار تو را قصد و علت پلیدی نیست و محبت‌ات به او پاک است و قصد و غرض و سودای سودجویی در سر نداری
- (۵) با وجود چون این معنی: با این وجود، به‌رغم این موضوع

- (۶) معنی جمله: شایسته‌ی مقام دانش‌مندان نیست که خود را در معرض بدگویی خلق و زخم‌زبان بی‌ادبان طعنه‌زن قرار دهند
- (۷) دست عتاب از دامن روزگارم بدار: سرزنش‌ام مکن
- (۸) معنی جمله: خودم نیز بارها در این‌چه تو می‌گویی، فکر کرده‌ام
- (۹) معنی جمله: صبر بر بی‌وفایی او آسان‌ترست تا صرف‌نظر کردن از عشق او
- (۱۰) مجاهده: وادار – کردن نفس به سختی و رنج * معنی عبارت: ندیدن یار سخت‌ترست از تحمل جفای او
- (۱۱) حافظ گوید: «باغبان گر چند روزی صحبت گل بایش بر جفای خار هجران صبر بلبل بایش»؛ معنی قطعه: آن‌را که اشتیاق وصال است و بدون یار نمی‌تواند بود، باید بر جفای او نیز تحمل کند؛ روزی آن‌چون آن از بی‌مهری و بی‌توجهی دوست، جان به لب شده بودم که به خود گفتم از عشق او دست بشویم، اما روزهای بعد بارها از این کلامی که بر دل رانده بودم، توبه کردم. دوست، از عشق دوست امان نمی‌جوید و من نیز دل بر اندیشه‌ی یار سپرده‌ام، خواه مرا به تفقدی دل‌شاد کند و خواه به تیغ قهر و جفا براند.

حکایت (۵۱)

طوطی‌ای با زاغ در قفس کردند و از قبح مشاهده‌ی او مجاهده می‌برد (۱) و می‌گفت: این چه طلعت مکروه است و هیأت ممقوت و منظر ملعون و شمایل ناموزون؟ (۲) یا غراب‌لبین، یا لیت بینی و بینک بعدالمشرقین (۳).

علی‌الصباح به روی تو هر که برخیزد صباح روز سلامت بر او مسا باشد بد اختری چو تو در صحبت بایستی ولی چون این که تویی در جهان کجا باشد؟ (۴)

عجب آن‌که غراب از مجاورت طوطی هم به جان آمده بود (۵) و ملول شده؛ لاجول - کنان از گردش گیتی همی نالید و دست‌های تغان (۶) بر یک‌دیگر همی مالید که این چه بختِ نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون؟ (۷)، لایق قدر من آن استی که با زاغی به دیوار باغی بر خرامان همی رفتی (۸).

پارسا را بس این قدر زندان که بود هم‌طویله‌ی زندان (۹)

بلی تا چه کردم که روزگارم به عقوبت آن در سلک صحبت چنین ابلهی خودرای، ناجنس، خیره‌درای، به چون این بند بلا مبتلا گردانیده است؟ (۱۰)

کس نیاید به پای دیواری که بر آن صورت‌ات نگار کنند
گر تو را در بهشت باشد جای دیگران، دوزخ اختیار کنند (۱۱)

این ضرب‌المثل (۱۲) بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت است.

زاهدی در سماع رندان بود زان میان گفت شاهدهی بلخی:
گر ملولی ز ما ترش منشین که تو هم در میان ما تلخی (۱۳)

جمعی چو گل و لاله به هم پیوسته تو هیزم خشک در میانی رسته
چون باد، مخالف و چو سرما، ناخوش چون برف نشسته‌ای و چون یخ بسته (۱۴)

توضیحات:

- (۱) قبح مشاهده: کراحت دیدار * مجاهده می‌برد: رنج می‌کشید
- (۲) طلعت مکروه: چهره‌ی زشت * مقوت: دشمن داشته شده و دشمن گرفته؛ هیات مقوت: سیمای خصم‌آمیز * منظر ملعون: رخ لعنتی * شمایل ناموزون: اخلاق ناپسند
- (۳) معنی بیت عربی: ای زاغ منحوس! کاش میان من و تو به اندازه‌ی مشرق و مغرب فاصله بود * زاغ را از این جهت «غراب‌البین» نامیده‌اند که قدما اعتقاد داشتند که بانگ او بین دوستان مفارقت و دوری می‌اندازد.
- (۴) علی‌الصباح و صباح: بامداد * مسا: شب * معنی قطعه: آن «را که چشم، بر چون این روی اوفتد هر بامداد»، روزی که می‌توانست سرشار از نکویی باشد، بر او از همان ابتدا شب است. تو را باید هم‌نفس شومی مثل خودت باشد، اما دریغ که کسی به نحوست تو در جهان یافت نمی‌شود.
- (۵) معنی جمله: شگفت آن‌که کلاغ هم از هم‌صحبتی طوطی، جان به لب شده بود
- (۶) تغابن: زیان‌کاری و زیان‌زده شدن
- (۷) معنی جمله: این چه روزگار بوقلمون صفت و چه بخت شوم و سرنوشت پست است [که گریبان مرا گرفته].
- (۸) معنی جمله: شایسته‌ی مقام من آن بود که اکنون به‌جای در قفس بودن با این طوطی، با کلاغی چون خود، خرامان و با ناز بر دیوار باغ زیبایی قدم می‌زدم!
- (۹) معنی بیت: پارسا را این محنت و رنج بس بود که به اجبار با رذلان و لئیمان هم‌نشین باشد
- (۱۰) معنی عبارت: معلوم نیست که روزگار مرا به مکافات کدامین عمل ناشایستی که مرتکب شده‌ام به هم‌نشینی این طوطی نادان، بدجنس، مغرور و گستاخ، سزا داده است.
- (۱۱) طلعت تو به‌قدری منحوس است که حتا اگر نقشی از تو بر دیوار رسم کنند، همه از دیدار آن دیوار روی خواهند تافت.
- (۱۲) ضرب‌المثل: آنچه در افواه عوام برای حکمت‌آموزی نقل می‌شود * این‌جا مراد سعدی این است: این حکایت را به این علت نقل کردم که...
- (۱۳) معنی قطعه: پارسانمایی در مجلس رقص اوباشان بود و از این حضور چندان رضایت‌مند نمی‌نمود؛ زیبارویی بلخی از بین رندان به او گفت که: هم‌آن‌گونه که تو از ما چهره در هم کشیده و ترش‌روی هستی، بدان که ما هم از مصاحبت تو ناشادیم.
- (۱۴) معنی قطعه: جمله‌ی این جمع، گل و لاله‌هایی هستند که در باغ و به مصاحبت هم روییده‌اند، اما تو مانند چوبی خشک و بی‌قدر در میان آنان هستی؛ هم‌چون باد، ناسازگار و چون سرما‌گزنده و مانند برفی که بر زمین نشسته و یخ بسته.

حکایت (۵۲)

یکی را زنی صاحب جمال (۱) جوان درگذشت و مادرزن فرتوت (۲) به علت کابین (۳) در خانه متمکن بماند (۴) و مرد از محاورت او به جان رنجیدی و از محاورت او چاره ندیدی، تا گروهی آشنایان به پرسیدن آمدندش (۵). یکی گفت: چه گونه‌ای در مفارقت (۶) یار عزیز؟ گفت: نادیدن زن بر من چون آن دش‌خوار نیست که دیدن مادرزن (۷).

گل به تاراج رفت و خار بماند	گنج برداشتند و مار بماند
دیده بر تارک سنان دیدن	خوش‌تر از روی دشمنان دیدن
واجب است از هزار دوست برید	تا یکی دشمنان نباید دید (۸)

توضیحات:

- (۱) صاحب‌جمال: زیباروی
- (۲) فرتوت: پیر و سال‌خورده
- (۳) کابین: مهریه
- (۴) معنی جمله: مادر پیر همسر مرد، به عوض مهریه‌ی دخترش در خانه‌ی مرد جوان ماند
- (۵) به پرسیدن آمدندش: برای احوال‌پرسی از او آمدند
- (۶) مفارقت: جدایی و فراق
- (۷) معنی جمله: تحمل هم‌نشینی مادرزن از فراق زن بر من سخت‌تر است.
- (۸) پیش از این اشاره کردم که قدما را اعتقاد بر این بود که هر گنجی را ماری پاسبان است (ن. ک توضیحات حکایت هفت از هم‌این دفتر) * معنی قطعه: گل چیده شده و گنج برده شده و خار و مار برای من باقی مانده. همانا که اگر چشمان انسان را بر سرنیزه نشانند بهتر از آن است که به دیدار دشمنان گشود شود. چون آن‌چه دیدار دوستان مستلزم دیدار دشمنان باشد، سزوارتر آن است که برای پرهیز از طلعت مکروه دشمنان بر دیدار یاران چشم پوشید.

حکایت (۵۳)

یاد دارم که در ایام جوانی، گذر داشتم به کویی (۱) و نظر با رویی (۲)، در تموزی (۳) که حرورش (۴) دهان بخوشانیدی و سموم‌اش (۵) مغز استخوان بجوشانیدی (۶)؛ از ضعف بشریت (۷)، تاب آفتاب هجیر (۸) نیاوردم و التجا (۹) به سایه‌ی دیواری کردم، مترقب (۱۰) که کسی حر تموز از من به برد آبی فرو نشانند (۱۱) که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت؛ یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چون آن‌که در شب تاری صبح برآید یا آب حیات از ظلمات به در آید (۱۲)، قدحی برفاب بر دست و شکر در آن ریخته و

به عرق برآمخته (۱۳). ندانم به گلاب‌اش مطیب کرده بود یا قطره‌ای چند از گل روی‌اش در آن چکیده (۱۴). فی‌الجمله، شراب از دست نگارین‌اش برگرفتم و بخوردم و عمر از سر گرفتم.

ظماً بقلبی لایکاد یسیغه رشف‌الزلال ولو شربت بحورا (۱۵)

خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چون این روی او فتد هر بامداد
مست می، بیدار گردد نیم شب مست ساقی روز محشر بامداد (۱۶)

توضیحات:

- (۱) کویی: گذرگاهی، کوچه‌ای
- (۲) «با رویی» به علت شکل خاص‌اش در حروف‌چینی گاهی به‌صورت «بارویی» درمی‌آید که ایجاد دشواری کاذب می‌کند. من برای پرهیز از این مشکل، بین «با» و «رویی» دو فاصله انداختم.
- (۳) تموز: ماه اول تابستان، تیرماه
- (۴) حرور: (به فتح اول) باد گرمی‌ست که به هنگام شب می‌وزد
- (۵) سموم: (به فتح اول) باد گرمی‌ست که به هنگام روز می‌وزد
- (۶) بجوشانیدی: می‌جوشاند
- (۷) ضعف بشریت: ناتوانی ذاتی آدمی
- (۸) هجیر: نیم‌روز
- (۹) التجا- کردن: پناه‌گرفتن
- (۱۰) مترقب: چشم‌انتظار، منتظر
- (۱۱) معنی جمله: کسی گرمای سوزان تیرماه ماه را به خنکی آبی از تن‌ام بیرون کند
- (۱۲) آب حیات از ظلمات به در آید: تلمیح دارد به داستان خضر پیام‌بر و چشمه‌ی زنده‌گانی جاوید (ن. ک به توضیح شماره‌ی نوزده از حکایت هفت در همین دفتر)
- (۱۳) برف‌آب: برف‌آب، آبی که برای خنک‌کردن آن برف درون‌اش رویخته باشند * به عرق برآمخته: عصاره‌ی گیاهان معطر در آن ریخته
- (۱۴) مطیب: خوش‌بو * معنی جمله: نمی‌دانم که بوی خوش آب از گلایی بود که آن زیباروی در آن ریخته بود یا این‌که چند قطره از عرق تن نگارینش در آن چکیده بود!
- (۱۵) معنی بیت عربی: تشنه‌گی وجود من را آب زلال برطرف نمی‌کند حتا اگر دریاها از آن بنوشم [چرا که تشنه‌ی نگارم نه تشنه‌ی آب!]
- (۱۶) معنی قطعه: خوشا آن نیک‌بخت که هر صبح به هنگام برخاستن، دیده بر چهره‌ی تو می‌گشاید؛ کسی که مست باده است، نیمه‌شبان مستی از سر بپرد و برخیزد، اما آن‌که مست وجود ساقی زیباروی است مگر به هنگام حشر از خواب برنخیزد.

خرقه‌پوشی(۱) در کاروان حجاز همراه ما بود. یکی از امرای عرب مر او را صد دینار بخشیده تا قربان کند(۲). دزدان خفاجه(۳)، ناگاه بر کاروان زدند و پاک ببرند. بازرگانان، گریه و زاری - کردن گرفتند و فریاد بی‌فایده خواندن.

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد، زر باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که بر قرار خویش مانده بود و تغیر در او نیامده(۴). گفتم: مگر معلوم(۵) تو را دزد نبرد؟ گفت: بلی بردند، ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود که به وقت مفارقت، خسته‌دلی باشد(۶).

نبايد بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاریست مشکل

گفتم: مناسبت حال من است این‌چه گفتمی(۷) که مرا در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود(۸) و صدق مودت(۹) تا به جایی که قبله‌ی چشم‌ام جمال او بودی و سود سرمایه‌ی عمرم، وصال او(۱۰).

مگر ملائکه بر آسمان، و گرنه بشر به حسن صورت او در زمی نخواهد بود
به دوستی، که حرام است بعد از او صبحت که هیچ نطفه چون او آدمی نخواهد بود(۱۱)

ناگهی پای وجودش به گل اجل فرو رفت(۱۲) و دود فراق از دودمان‌اش برآمد(۱۳). روزها بر سر خاک‌اش مجاورت کردم(۱۴)، وز جمله که بر فراق او گفتم(۱۵):

کاش کان روز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاک‌ام بر سر
تا در این روز، جهان بی تو ندیدی چشم‌ام این من‌ام بر سر خاک تو که خاک‌ام بر سر

آن‌که قرارش نگرفتی و خواب تا گل و نسرین نفساندی نخست
گردش گیتی، گُل روی‌اش بریخت خار بُنان بر سر خاک‌اش برست(۱۶)

بعد از مفارقت او عزم کردم و نیت جزم که بقیت زنده‌گانی، فرش هوس درنوردم (۱۷) و گرد مجالست نگردم(۱۸).

سود دریا نیک بودی، گر نبودی بیم موج صحبت گل خوش بدی گر نیستی تشویش خار
دوش، چو طاووس می‌نازیدم اندر باغ وصل دیگر امروز از فراق یار می‌پیچم چو مار(۱۹)

توضیحات:

(۱) خرقه‌پوش: ظاهرن مراد «درویش» است، زیرا درویشان خرقه‌پوش بوده‌اند

- (۲) معنی جمله: یکی از بزرگان عرب به او صد دینار داده بود تا با آن گوسپندی بخرد و قربانی کند.
- (۳) خفاجه: طایفه‌ای از عربان که جمله‌گی را مژن بوده‌اند
- (۴) تغیر در او نیامده: تغییری در حال او ایجاد نشده بود
- (۵) معلوم: کنایه از مال و منال و زر و دینار
- (۶) معنی جمله: من به آن پول چندان دل‌بسته نبودم که به هنگام از دست‌دادن‌اش، دل‌خسته شوم.
- (۷) مناسبت حال من است: موافق و مشابه روزگار من است که...
- (۸) «جوانی» (عهد شباب) با «جوانی» (یک برنا) جناس مرکب دارد * مخالطت: انس و هم‌نشینی
- (۹) صدق مودت: پیوند راستین دوستی
- (۱۰) معنی عبارت: زیبایی او قبله‌ی نگاه چشمان‌ام بود و با وصال او احساس می‌کردم که زنده‌گی‌ام بی‌ثمر نبوده و سودی چون او برای‌ام به ارمغان آورده
- (۱۱) زمی: مخفف زمین است که برای رعایت وزن عروضی شعر، این‌طور نوشته شده * شاید فرشته‌گانی به زیبایی او یافت شوند، اما یقیناً در زمین نمی‌توان شاهدی چون او یافت و قسم به دوستی که بعد از او پارگزیدن، حرام است، چرا که هیچ نطفه‌ای به شکل او سرشته نخواهد شد و چون او بی دیگر به دنیا خواهد آمد
- (۱۲) معنی جمله: ناگهان‌اش اجل بیامد و مرگ فرا رسید
- (۱۳) معنی جمله: آه و دریغ جدایی از نهاد اقارب و خاندان‌اش برآمد
- (۱۴) مجاورت کردم: به سر می‌بردم
- (۱۵) معنی عبارت: از جمله در سوگ او سروده بودم که...
- (۱۶) خار بُنان: جمع بوته‌های خار * معنی قطعه: آن نگار زیباروی که جز در بستری از گل و نسرين خواب‌اش در نمی‌ربود، روزگار گل وجودش را چید و بر گور او بته‌های خار رست.
- (۱۷) فرش هوس درنوردم: بساط نظربازی و عیش و نوش برچینم
- (۱۸) گرد مجالست نگردم: هم‌نشینی را خوب‌رویان را رها کنم
- (۱۹) معنی بیت اخیر: دی‌روز، هم‌چون طاووس مست، خرامان در باغ وصال یار قدم می‌زدم و از قضای روزگار، امروز در غم جدایی دوست، مثل ماری که سرش را به سنگ کوفته باشند از رنج و عذاب بر خود می‌پیچم

حکایت (۵۵)

یکی را از ملوک عرب، حدیث مجنون لیلی (۱) و شورش حال او بگفتند که با کمال فضل و بلاغت، سر در بیابان نهاده است و زمام (۲) عقل از دست داده. بفرمودش تا حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت (۳) که در شرف نفس انسان چه خلل دیدی که خوی بهایم گرفتی و ترک عشرت مردم گرفتی؟ (۴) گفت:

و رب صدیقٍ لامنی فی ودادها الم یرها یوماً فیوضح لی عذری؟ (۵)

کاش آنان‌که عیب من جستند روی‌ات ای دل‌ستان، بدیدندی

تا به جای ترنج در نظرت بی‌خبر، دست‌ها بریدندی (۶)

تا حقیقت معنی، بر صورت دعوی گواه آمدی (۷). فذلک الذی لمتننی فیه (۸). مَلِک
را در دل آمد جمال لیلی مطالعه کردن تا چه صورت است موجب چندین فتنه (۹)؛
بفرمودش طلب کردن. در احیاء (۱۰) عرب بگردیدند و به دست آوردند و پیش مَلِک
در صحن سراچه (۱۱) بداشتند. مَلِک در هیات او نظر کرد؛ شخصی دید سیه
فام (۱۲)، باریک‌اندام. در نظرش حقیر آمد، به حکم آن‌که کمترین خدام حرم او، به
جمال از او در پیش بودند و به زینت، بیش (۱۳). مجنون، به فراست دریافت؛ گفت:
از دریچه‌ی چشم مجنون باید در جمال لیلی نظر کردن تا سیر مشاهده‌ی او بر تو
تجلی کند (۱۴).

ما مر من ذکر الحمی بمسعی لو سمعت ورق الحمی صاحت معی
یا معشر الخلان قولوا للعلما فی لست تدری ما بقلب المومع (۱۵)

تن‌درستان را نباشد درد ریش (۱۶) جز به هم‌دردی نگویم درد خویش
گفتن از زنبور، بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود ناخورده نیش
تا تو را حالی نباشد همچو ما حال ما باشد تو را افسانه پیش
سوز من با دیگری نسبت مکن او نمک بر دست و من بر عضو ریش (۱۷)

توضیحات:

- (۱) مجنون. لیلی: مراد «قیس ابن ملوح» است که عاشق «لیلی» بود و از شدت عشق او دیوانه شد؛ به هم‌این علت «مجنون» اش می‌خوانند
- (۲) زمام: مهار
- (۳) ملامت کردن گرفت: نکوهیدن آغازید
- (۴) معنی عبارت: در عزت نفس انسانی چه ایرادی یافتی که از مردم روی تافتی و خلق و خوی حیوانات را برگزیدی؟
- (۵) معنی بیت عربی: رفیقان شفیق مرا به سبب عشق لیلی ملامت می‌کنند، اما اگر روزی آن‌ها لیلی را می‌دیدند، به من حق می‌دادند که عاشق او باشم
- (۶) بیت اخیر تلمیح دارد به داستان یوسف و زلیخا در کتاب «قرآن»؛ در آن قصه، زلیخا چون ملامت زنان را می‌شنود، بزمی ترتیب می‌دهد و یوسف را در میان آنان می‌آورد و ایشان به دیدن جمال بی‌همتای یوسف، آن‌چون آن غرق حیرت می‌شوند که به جای سیب‌هایی که در دست داشتند، دست خود را می‌برند.
- (۷) تا حقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی: تا آفتاب آید دلیل آفتاب!
- (۸) جزیی‌ست از آیه‌ی سی و سه سوره‌ی «یوسف» و بخشی از همان داستانی که شرح‌اش رفت
- (۹) موجب چندین فتنه: دلیل این آشفته‌گی و شورش حال [مجنون]
- (۱۰) احیاء: قبایل
- (۱۱) سراچه: سرا + چه: سرا و صحن کوچک
- (۱۲) سیه‌فام: سیاه‌چرده

(۱۳) معنی جمله: چه این که زشت‌ترین کنیزان سرای پادشاه به زیبایی و آرایش چهره از «لیلی» سر تر بودند.

(۱۴) «اگر در دیده‌ی مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی

تو مو می‌بینی و او پیچش مو تو ابرو، او اشارت‌های ابرو»

(۱۵) معنی قطعه‌ی عربی: آنچه عتاب و ملامت به سبب اشتیاق و یادکردن من از مرغزار ویژه (جای‌گاه معشوق) از طاعنان به گوش من رسید، اگر کبوتران آن جای‌گاه می‌شنیدند با من به فریاد و گریه و زاری هم‌نوا می‌شدند. ای گروه یاران، به آن که از آسیب عشق در امان است بگویید که تو نمی‌دانی دل این دردمند را حال چیست (به نقل از «گلستان»، به کوشش دکتر خطیب رهبر، صفحه‌ی سی‌صد و هشتاد و نه)

(۱۶) ریش: زخمی و دردمند

(۱۷) معنی بیت اخیر: وضع مرا با دیگران مقایسه نکن، چه این که آن‌ها نمک را در دست دارند اما مرا نمک بر زخم ناسور است.

حکایت (۵۶)

پیرمردی حکایت کند که: دختری خواسته بود [م] (۱) و حجره به گل آراسته و به خلوت با او نشست و دیده و دل در او بسته و شب‌های دراز نخفتی و بذله‌ها و لطیفه‌ها گفتی (۲)، باشد که موانست پذیرد و وحشت نگیرد (۳). از جمله می‌گفتم: بخت بلندت یار بود و چشم بخت‌ات بیدار (۴) که به صحبت پیری افتادی پخته، پرورده، جهان‌دیده، آرمیده، گرم و سرد چشیده، نیک و بد آزموده که حق صحبت می‌داند و شرط مودت به جای آورد (۵)، مشفق و مهربان، خوش طبع و شیرین زبان.

تا تو انم دل‌ات به دست آرم
ور بیازاری‌ام، نیازم
ور چو طوطی، شکر بود خورشات
جان شیرین فدای پرورشات (۶)

نه گرفتار آمدی به دست جوانی معجب، خیره‌رای سرتیز، سبک‌پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه، رای زنده (۷) و هر شب جایی خسبد و هر روز یاری گیرد.

وفاداری مدار از بلبلان، چشم
که هر دم بر گلی دیگر سرایند

خلاف پیران که به عقل و ادب زنده‌گانی کنند، نه به مقتضای جهل جوانی.

ز خود به‌تری جوی و فرصت شمار
که با چون خودی گم کنی روزگار

گفت: چندین بر این نمط (۸) بگفتم که گمان بر دم که دل‌اش بر قید من آمد (۹) و صید من شد. ناگه نفسی سرد از سر درد بر آورد و گفت: چندین سخن که بگفتی، در

ترازوی عقل من وزن آن سخن ندارد که وقتی شنیدم از قابله‌ی خویش که گفت:
زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند، به که پیری (۱۰).

لما رات بین یدی بعلاها
تقول هذا معه میت

شیئاً کارخی شفه الصائم
و انما الرقیة للنائم (۱۱)

زن کز بر مرد، بی رضا برخیزد
پیری که ز جای خویش نتواند خاست

بس فتنه و جنگ از آن سرا برخیزد
الا به عصا، کی اش عصا برخیزد؟ (۱۲)

فی الجمله، امکان موافقت نبود (۱۳) و به مفارقت انجامید. چون مدت عدت (۱۴)
برآمد، عقد نکاح اش بستند با جوانی تند و ترش روی، تهی دست، بدخوی؛ جور و
جفا می‌دید و رنج و عنای (۱۵) می‌کشید و شکر نعمت حق هم‌چون آن می‌گفت که
الحمدلله که از آن عذاب الیم، برهیدم و بدین نعیم مقیم (۱۶) بر رسیدم.

با این همه جور و تندخویی

بارت بکشم که خوب رویی

با تو مرا سوختن اندر عذاب
بوی پیاز از دهن خوب روی

به که شدن با دگری در بهشت
نغزتر آید که گل از دست زشت (۱۷)

توضیحات:

- (۱) این «م» در نسخه‌ی معیار نیست، اما من آن را اضافه کرده‌ام و گمان‌ام با کمی دقت در سیاق عبارت، معلوم شود که بر خطا نبوده‌ام * دختری خواسته بودم: دختری را به همسری گرفته بودم
- (۲) معنی چند جمله‌ی اخیر: خانه را به مبارکباد قدم او، به گل آراسته بودم و در آن خلوت دل‌خواسته، مهر در عشق یار بسته، با او روزگار می‌گذراندم. چه شب‌های دراز که تا صبح به راز و نیاز با او و مطایبه و بذله‌گویی سپری کردم
- (۳) معنی جمله: بل که با من مانوس شود و پیری‌ام سبب هراس او نشود
- (۴) چشم بخت بیدار بودن: کنایه از خوش‌شانسی و اقبال نیکو
- (۵) حق صحبت بداند و شرط مودت به جای آورد: حرمت دوستی و مصاحبت را پاس دارد
- (۶) معنای بیت: اگر غذای تو به مثال طوطی، شکر باشد، من جان شیرین‌ام را فدای تو می‌کنم تا از آن بهره‌گیری و رشد کنی
- (۷) معجب: متکبر * خیرمرای: خودرای * سرتیز: خام مغز * سبک پای: گریز پای * هر لحظه رایبی زند: هر دم، تغییر عقیده دهد و بر کار دیگری جهد کند
- (۸) بر این نمط: به این شیوه، بر این سیاق
- (۹) دل‌اش بر قید من آمد: اسیر محبت من شد
- (۱۰) قابله: به گمان من این‌جا معنی «دایه» را می‌دهد، چه این‌که قابله نمی‌تواند به کودک سر از رحم درآورده این‌چون این سخنی گوید، اما دایه که با کودک سال‌دارتری مواجه است، چرا

* معنی عبارت: اگر تیری به پهلوی زن جوانی فرو رود، شکیب بر درد آن آسان‌تر است از شکیب بر پیری که یار او شود!

(۱۱) معنی قطعه‌ی عربی: زن هم‌این که چیزی فروآویخته‌تر از لب روزهدار در پیش شوهر خود دید، می‌گوید: این (=افزار تناسل) که او دارد، چون مرده‌ای است و همانا تعویض و افسون، خفته را برمی‌انگیزد اما مرده را نه! (گلستان، به کوشش دکتر خطیب رهبر، صفحه‌ی چهارصد و هفده)

(۱۲) بیت اول این قطعه، به نظر من از نغزترین و پرمغزترین بیت‌های سعدی است؛ روان‌شناسی، سال‌ها بعد توانست این موضوع را تبیین کند که ارضانشدن زن در رابطه‌ی جنسی، منشا بسیاری از اختلالات روانی و مشکلات خانواده‌گی است. «برتراند راسل» (فیلسوف نام‌دار انگلیسی) در کتاب «زناشویی و اخلاق» حتا ریشه‌ی غرغرای زنان را هم ارضانشدن آن‌ها در سکس می‌داند.

معنی بیت دوم: پیرمردی که جز با کمک عصا از جا خاستن نتواند، عصای او (آلت تناسلی‌اش!) کی تواند که برخیزد؟!

(۱۳) امکان موافقت نبود: سازگاری ممکن نبود

(۱۴) عدت: عده؛ طبق شریعت اسلام، زمانی‌ست که زن پس از طلاق باید شوهر نکند تا وضعیت حاملگی او مشخص شود. جالب این‌جاست که این مهلت، برای آنان که طلاق می‌گیرند معادل سه حیض (سه ماه) و برای آنان که شوی‌شان می‌میرد معادل چهارماه و ده روز است! معلوم نیست که حالا که به واسطه‌ی پیشرفت پزشکی، خیلی زودتر از این مدت می‌توان بارداری را تشخیص داد، همچون آن این قانون لازم‌الاجراست؟!

(۱۵) عنا: زحمت، رنج، مشقت

(۱۶) نعیم مقیم: نعمت بردوام و بی‌زوال

(۱۷) معنی بیت: بوی بد پیاز که از دهان شاهد زیاروی ساطع می‌شود، از رایحه‌ی خوش گلی که زشت‌رویی در دست دارد، دل‌پذیرتر است.

حکایت (۵۷)

روزی به غرور جوانی، سخت رانده بودم (۱) و شبان‌گاه به پای گریوه‌ای (۲) سست مانده. پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت: چه نشینی که نه جای خفتن است. گفتم: چون روم که نه پای رفتن است؟ (۳) گفت: این نشیندی که صاحب‌دلان گفته‌اند: رفتن و نشستن، به که دویدن و گسستن (۴).

پند من کار بند و صبر آموز
اشتر آهسته می‌رود شب و روز (۵)

ای که مشتاق منزلی، مشتاب
اسب تازی دوتگ رود به شتاب

توضیحات:

(۱) سخت رانده بودم: با سرعت زیاد، مسیری را پیموده بودم
(۲) گریوه: (تلفظ آن هم به فتح و هم به کسر اول درست است) تپه، کوه کوچک

(۳) معنی جمله: چه‌گونه بروم که مانده‌ام و پای رفتن‌ام نمانده
 (۴) «ره‌رو آن نیست که گه تند و گهی خسته رود ره‌رو آن است که آهسته و پیوسته رود»
 (۵) معنی قطعه: ای کسی که سودای زودترین رسیدن به مقصود را داری! این پند را در گوش دار و فراموش مدار که اگر همچون شتر آهسته ولی پیوسته طی مسیر کنی، از اسب تیزرویی که گهی به تک می‌رود و گه می‌ماند، سریع‌تر به مقصد می‌رسی.

حکایت (۵۸)

جوانی چُست (۱)، لطیف، خندان، شیرین‌زبان در حلقه‌ی عشرت ما بود (۲) که در دل‌اش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم (۳). روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات نیوفتاد (۴). بعد از آن دیدم‌اش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاط‌اش بریده و گل هوس پژمریده (۵). پرسیدم‌اش: چه‌گونه‌ای و چه حالات است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم، دگر کودکی نکردم (۶).

مادا الصبی و اشیب غیر لمتی وکفی بتغییر الزمان نذیراً (۷)

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت به جوانان بگذار

طرب نوجوان (۸) ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته به جوی
 زرع را چون رسید وقت درو نخرامد چون آن‌که سبزه‌ی نو (۹)

دور جوانی بشد از دست من آه و دریغ آن زمن دل‌فروز
 قوت سرچشمه‌ی شیری گذشت راضی‌ام اکنون به پنیری چو یوز (۱۰)
 پیرزنی موی سیه کرده بود گفتم [اش]: ای مامک دیرینه روز!
 موی به تلبیس، سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز (۱۱)

توضیحات:

- (۱) «چست» به ضم اول، به معنای «چالاک» و «چابک» است اما باید دقت کرد که این‌جا معنی دیگر آن، یعنی «برازنده» و «خوش‌اندام» مدنظر است
- (۲) در حلقه‌ی عشرت ما بود: یار بزم رقص و شادی ما بود
- (۳) لب از خنده فراهم بود: همیشه لب‌خند بر لب داشت
- (۴) اتفاق ملاقات نیوفتاد: فرصت دیدار دست نداد
- (۵) معنی جمله: مدتی بعد او را دیدم که زن گرفته بود و فرزندان داشت، اما ریشه‌ی شادی‌اش برکنده بود و نشاط و گل هوس‌بازی پیشین، پژمرده
- (۶) معنی عبارت: از وقتی که کودکان‌ام زاده شدند، دیگر نشاط کودکی‌ام رخت بریست

(۷) معنی بیت عربی: اینک که پیری رنگ موی بناگوش مرا دگرگون کرد، جوانی کردن چیست و چه جای آن است؟ و بیم – دادن آدمی را گشت روزگار بس است (گلستان، به کوشش دکتر خطیب رهبر، صفحه‌ی چهارصد و بیست و سه)

(۸) طرب نوجوان: شور و شادی برنایان و ایام جوانی

(۹) معنی بیت: مزرعه در هنگام درو، سبزی و نشاط گذشته را ندارد

(۱۰) زمن: مخفف زمان * یوز: یوزپلنگ، گویند که پنیر دوست می‌دارد * معنی دو بیت اخیر: افسوس که روزگار جوانی از کف برفت و آن زمان فرح‌بخش پایان پذیرفت؛ اکنون شیر پیری هستم که نیرو و قوت پیشین را ندارم و لاجرم باید همچون یوزپلنگی بخسیم و به تکه‌ای پنیر قناعت ورزم.

(۱۱) مامک: مصغر مام و مادر، مادرک * تلبیس: آرایش و ناراستی * کوز: قوز، گوژ * معنی دو بیت دوم قطعه: پیرزنی موی خویش را برای پنهان کردن پیری، سیاه کرده بود؛ به او گفتم: ای مادر فرتوت! انگار کن که سپیدی گیسوان را به سیاهی رنگ، پنهان کردی، با پشت خمیده‌ات چه می‌کنی؟ * «رودکی» در شعر بسیار زیبایی گوید: «من موی خویش را نه از آن می‌کنم سیاه تا باز نوجوان شوم و نو کنم گناه/ چون جامه‌ها به وقت مصیبت سیه کنند من موی به مصیبت پیری کنم سیاه»

حکایت (۵۹)

وقتی به جهل جوانی بانگ بر مادر زدم؛ دل‌آزرده به کنجی نشست و گریان همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می‌کنی؟

چه خوش گفت زالی (۱) به فرزند خویش	چو دیدش پلنگ‌افکن و پیل‌تن
گر از عهد خردی ت یاد آمدی	که بی‌چاره بودی در آغوش من
نکردی در این روز بر من جفا	که تو شیرمردی و من پیرزن

توضیحات:

(۱) زال: پیرزن * سعدی در «بوستان» هم چند بار «زال» را به این معنا به کار برده است: «چون آن سایه گسترده بر عالمی که زالی نیندیشد از رستمی» (این بیت، ایهام تناسب دارد) و یا «یکی گربه در خانه‌ی زال بود که برگشته ایام و بدحال بود».

حکایت (۶۰)

توان‌گری بخیل (۱) را پسری رنجور (۲) بود. نیک‌خواهان گفتندش: مصلحت آن است که ختم قرآنی کنی از بهر وی یا بذل قربانی (۳). لختی (۴) به اندیشه فرو رفت

و گفت: مصحف مهجور، اولاتر است که گلهی دور(۵). صاحب‌دلی بشنید و گفت: ختم‌اش به‌علت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان(۶).

دریغا گردن طاعت نهادن
به دیناری چو خر در گل بمانند
گرش همراه بودی دست دادن
ور الحمدی خواهی، صد بخوانند(۷)

توضیحات:

- (۱) توان‌گری بخیل: ثروت‌مندی خسیس
- (۲) رنجور: بیمار
- (۳) معنی جمله: عاقلان او را نصیحت کردند که برای شفای پسرش، گوسپندی قربانی کند یا این‌که یک ختم قرآن کند
- (۴) لختی: لخت + ی، اندکی، قدری
- (۵) مصحف: قرآن * معنی جمله: [مرد خسیس گفت:] رجوع به قرآن فراموش‌شده و ختم آن، سزاوارتر است تا از گلهی دوری گوسفندی طلبیدن. چه این‌که قرآن دم‌دست است و گوسپند، نه!
- (۶) معنی جمله: صاحب‌دلی گفت که مرد خسیس از این رو ختم قرآن را به ذبح قرآن ترجیح داده است که قرآن – خواندن خرجی ندارد، اما قربان – کردن را باید زر از کیسه پرداخت و این او را که جان‌اش به مال‌اش بسته است، گران آید.
- (۷) معنی قطعه: حیف از عبادت بسیار که با دهش و بخشش به درویشان همراه نباشد. [دین‌داران متظاهر] تا وقتی پای حمد و سوره خواندن و ذکر در میان باشد، زبان‌شان از گردش باز نمی‌ماند اما اگر بنا بر عطا و صدقه به درویشان بُود، مانند خری که در گل بماند، وامی‌مانند.

حکایت (۶۱)

پیرمردی را گفتند: چرا زن نکنی؟ (۱) گفت: با پیرزنان‌ام عیشی نباشد(۲). گفتند: جوانی بخواه، چون مکننت داری(۳). گفت: مرا که پیرم، با پیرزنان الفت نیست، پس او را که جوان باشد با من که پیرم چه دوستی صورت بندد؟

پر هفتا ثله جونی می‌کند
زور باید نه زر که بانو را
عشغ مقری ثخی و بونی چش روشنت(۴)
گزری دوست‌تر که ده من گوشت(۵)

توضیحات:

(۱) این‌جا «چرا زن نکنی» یعنی چرا ازدواج نمی‌کنی؟!

- (۲) با پیرزنان ام عیشی نباشد: از مصاحبت و معاشرت با پیرزن‌ها، لذتی نمی‌برم.
- (۳) مکنّت داری: توان‌گر هستی و ثروت‌مند
- (۴) این بیت به لهجه‌ی شیرازی سروده شده و جز معنای مصرع اول آن که یعنی «پیر هفتاد ساله جوانی می‌کند»، نمی‌دانم که به چه معنی است.
- (۵) گزر: هویج * زنان را توان معاشره‌ی مردان بیش‌تر از ثروت آنان در نظر می‌آید و هویجی که با آن بتوانند خود را ارضا کنند نزد ایشان از ده کیلو گوشت پرازش‌تر است.

حکایت (۶۲)

شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری	خیال بست به پیرانه‌سر، که گیرد جفت (۱)
بخواست دخترکی خوب‌روی، گوهر نام	چو درج گوهرش از چشم مردمان بنهفت (۲)
چون آن‌که رسم عروسی بود، تماشا بود	ولی به حمله‌ی اول، عصای شیخ بخت
کمان کشید و نزد بر هدف که نتوان دوخت	مگر به خامه‌ی فولاد، جامه‌ی هنگفت (۳)
به دوستان گله آغاز کرد و حجت ساخت	که خان و مان من (۴)، این شوخ‌دیده پاک برفت
میان شوهر و زن جنگ و فتنه خاست چون آن	که سر به شحنه و قاضی کشید و سعدی گفت:
پس از خلافت و شنعت گناه دختر نیست	تو را که دست بلرزد، گهر چه دانی سفت؟ (۴)

توضیحات:

- (۱) معنی مصرع دوم: «پیرانه سر» ش «عشق جوانی به سر افتاد» و قصد کرد که ازدواج کند
- (۲) معنی مصرع دوم: هم‌چون طبله‌ی زر گران‌بها، او را به خلوت خود در آورد و از چشم مردم پنهان داشت
- (۳) مفهوم دو بیت اخیر: در حمله، پیرمرد با نظربازی و لذت‌جویی از نگاه به پیکر زن حض می‌برد، اما اول‌بار که قصد هم‌آغوشی کردند، آلت او برنخاست؛ کمان را زه کرد اما توان تیراندازی نداشت، زیرا جز با سوزن پولادین نمی‌توان جامه‌های ضخیم دوخت.
- (۴) سفتن: به رشته کشیدن گوهر * خلافت و شنعت: زشتی و ناپیکویی * معنی بیت: زشت‌خویی و درشت‌گویی دختر، گناه او نیست، زیرا تو با این لرزش دستانت نمی‌توانی گوهر را به رشته بکشی و لایق او نیستی.

حکایت (۶۳)

حکیمی پسران را پند همی داد که: جانان پدر! هنر آموزید که ملک و دولت دنیا، اعتماد را نشاید (۱) و سیم و زر در سفر بر محل خطرست (۲)؛ یا دزد به یک‌بار ببرد، یا خواجه به تفاریق بخورد (۳). اما هنر چشمه‌ی زاینده است و دولت پاینده، و گر هنرمند از دولت بیفتد، غم نباشد که هنر در نفس خود، دولت است؛ هر جا که رود، قدر ببند و در صدر نشیند و بی‌هنر لقمه چیند (۴) و سختی ببند.

سخت است پس از جاه، تحکم بردن خو کرده به ناز، جور مردم بردن (۵)

وقتی افتاد فتنه‌ای در شام هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند
روستازاده‌گان دانش‌مند به وزیری پادشا رفتند
پسران وزیر ناقص‌عقل به گدایی به روستا رفتند (۶)

توضیحات:

- (۱) اعتماد را نشاید: شایسته‌ی اعتماد نیست
- (۲) معنی جمله: ثروت بی‌کران به هنگام سفر به یک حمله‌ی ره‌زنان از کف می‌رود و چیزی از آن باقی نمی‌ماند
- (۳) معنی جمله: یا حرامی آن‌را به یک‌باره ببرد و یا خود انسان آن‌را اندک‌اندک خرج کند و لاجرم در هر دو صورت، مال از کف خواهد رفت
- (۴) بی‌هنر لقمه‌چینند: آن‌که صنعتی نیاموخته، لاجرم به خوشه‌چینی روزگار گذرانند
- (۵) مفهوم بیت: از بلندا به پستی غلتیدن، نازپرورده را گران آید و آن‌را که به فرمان‌دادن عادت است، امربرداری از مردمان، دش‌خوار است.
- (۶) روزگاری، در «شام» (ن. ک توضیحات حکایت ۲۷ از هم‌این دفتر) آشوبی برخاست و آن‌گاه هنر راستین، به کار آمد؛ زیرا پسران کودن وزیر که به واسطه‌ی مقام پدرشان جاه داشتند در تلاش معاش چاره‌ای جز در یوزه‌گی در روستا نیافتند و روستازاده‌گان سزا، که جفا دیده بودند، جای وزیران نالایق پادشاه را گرفتند.

حکایت (۶۴)

یکی از فضلا، تعلیم ملّک‌زاده‌ای همی داد (۱) و ضرب بی‌محابا (۲) زد و زجر بی‌قیاس (۳) کردی. باری، پسر از بی‌طاقتی، شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت (۴). پدر را دل به هم آمد؛ استاد را گفت که پسران آحاد رعیت (۵) را چندین جفا و توبیخ روا نمی‌داری که فرزند مرا، سبب چیست؟ گفت: سبب آن‌که سخن اندیشیده باید گفت و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی‌العموم و پادشاهان را علی‌الخصوص؛ به موجب آن‌که بر دست و زبان ایشان هر چه رفته شود، هر آینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام‌الناس را چندان اعتباری نباشد (۶).

اگر صد ناپسند آید ز دوریش رفیقان‌اش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشاه‌زاده را در تهذیب اخلاق خداوندزاده‌گان، انبتهم‌الله نباتاً حسناً (۷)، اجتهاد از آن بیش - کردن (۸) که در حق عوام.

هر که در خریدی ش ادب نکنند
چوب تر را چون آن که خواهی پیچ

در بزرگی فلاح از او برخاست
نشود خشک جز به آتش، راست (۹)

ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب (۱۰) او موافق رای آمد؛ خلعت و نعمت
بخشید و پایه‌ی منصب بلند گردانید (۱۱).

توضیحات:

- (۱) تعلیم ملکزاده‌ای همی داد: شاهزاده‌ای را آموزش می‌داد
- (۲) بی‌محابا: بی‌ملاحظه، بی‌دریغ
- (۳) بی‌قیاس: بی‌اندازه
- (۴) معنی جمله: یکبار، طاقت پسر طاق شد و پیش پدر رفت، جامه از زخم ترکه‌ی استاد برداشت و زبان گله گشود
- (۵) آحاد رعیت: عموم مردم
- (۶) معنی دو خط اخیر: معلم، پادشاه را گفت که: خوش‌گفتاری و نیک‌رفتاری برای همه‌ی خلق، شایسته و لیک برای پادشاهان، بایسته است، زیرا هر آن عملی که از ایشان سرزند و هر گفتاری که بر زبان رانند، نقل دهان مردم خواهد شد اما کسی به سخنان و اعمال مردم عادی اهمیتی قائل نیست.
- (۷) انبته‌الله نباتاً حسناً: (جمله‌ی دعایی به معنای) خداوند، گیاه وجود آنان را نیک بیوراند (۸) اجتهادکردن: تلاش نمودن
- (۹) فلاح: رستگاری * معنی قطعه: همان‌طور که چوب تر به ساده‌گی انعطاف می‌پذیرد و هر آن شکلی که به او می‌دهی، می‌گیرد، انسان نیز در کودکی ادب‌پذیر است؛ اگر در طفولیت او را ادب نیاموزی، مثال چوب خشک سفتی می‌شود که دیگر قابل انعطاف نیست و جز به سوختن اصلاح نمی‌پذیرد (یعنی هرگز اصلاح نمی‌شود).
- (۱۰) تقریر جواب: حسن رد جواب، پاسخ بلیغ و سخن فصیح
- (۱۱) پایه‌ی منصب بلند گردانید: مقام او را رفیع‌تر کرد

حکایت (۶۵)

پارسازاده‌ای را نعمت بی‌کران از ترکه‌ی عمان (۱) به دست افتاد. فسق و فجور
آغاز کرد و مبدری (۲) پیشه گرفت. فی‌الجمله، نماند از سایر معاصی (۳)، منکری (۴)
که نکرد و مسکری (۵) که نخورد. باری به نصیحت‌اش گفتم: ای فرزند! دخل، آب
روان است و عیش، آسیای گردان؛ یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که
دخل معین دارد (۶).

چو دخلات نیست، خرج آهسته‌تر کن
اگر باران به کوهستان نبارد
که می‌گویند ملاحان، سرودی
به سالی دجله گردد، خشک‌رودی (۷)

عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود، سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نای و نوش، این سخن در گوش نیاورد (۸) و بر قول من اعتراض کرد و گفت: راحت عاجل به تشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندان است (۹).

خداوندان کام و نیک‌بختی چرا سختی خورند از بیم سختی؟
برو شادی کن ای یار دل‌افروز غم فردا نشاید خورد امروز

فکیف مرا که در صدر مروت نشسته باشم (۱۰) و عقد فتوت (۱۱) بسته و ذکر انعام در افواه عوام افتاده (۱۲).

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون شد به کوی در نتوانی که ببندی به روی (۱۳)

دیدم نصیحت مرا نمی‌پذیرد و دم گرم من در آهن سرد او بی‌اثر است؛ ترک مناصحت (۱۴) گرفتم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما کار بستم که گفته‌اند: بلغ ما علیک، فان لم یقبلوا ما علیک (۱۵).

گر چه دانی که نشنوند، بگوی هر چه دانی ز نیک‌خواهی و پند
زود باشد که خیر سر بینی به دو پای او فتاده اندر بند
دست بر دست می‌زند که دریغ نشنیدم حدیث دانش‌مند

تا پس از مدتی، آنچه اندیشه‌ی من بود از نکبت (۱۶) حال‌اش به‌صورت بدیدم که پاره‌پاره به هم بر می‌دوخت و لقمه‌لقمه همی اندوخت (۱۷). دل‌ام از ضعف حال‌اش به هم برآمد و مروت ندیدم در چنان حالی ریش درویش به ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن؛ پس با دل خود گفتم:

حریف سفله اندر پای مستی نیندیشد ز روز تنگ‌دستی
درخت اندر بهاران برفشانند زمستان، لاجرم بی‌برگ ماند (۱۸)

توضیحات:

- (۱) ترکه: میراث، مرده‌ریگ * عمان: جمع عم، عموها
- (۲) مبدری: اسراف و خرج بی‌جا
- (۳) سایر معاصی: گناهان دیگر، جمله‌ی گناهان
- (۴) منکر: (به فتح کاف) عمل فبیح، کار ناپسند و نکوهیده؛ منکر به کسر کاف به معنی انکارکننده است که این‌جا مدنظر نیست

- (۵) مسکر: (به ضم اول و کسر سرم) آنچه سب مستی شود، شراب
- (۶) معنی جمله: درآمد مانند رودخانه‌ی روانی است که هرچه پرآب‌تر باشد، با قدرت بیشتری چرخ عیش آدمی را می‌چرخاند. خرج زیاد کردن فقط کسی را که درآمد زیاد دارد، شایسته است.
- (۷) ملاحان: کشتی‌بانان، دریانوردان * معنی بیت دوم قطعه: اگر یک سال باران در کوهستان نبارد، آبی به سرچشمه‌ی دجله روان نخواهد شد و ناچار این رود با همه‌ی عظمت‌اش خواهد خشکید.
- (۸) این سخن در گوش نیاورد: پند مرا نپذیرفت و به کار نیست
- (۹) معنی عبارت: عیش امروز را به سبب ترس از روزهای سخت آینده از کف‌دادن، بی‌خردی‌ست.
- (۱۰) فکیف مرا: چه‌گونه مرا * در صدر مروت نشسته باشم: جوان‌مردی را به اتمام رسانیده‌ام
- (۱۱) عقد قنوت: پیمان رادمثنی
- (۱۲) انعام: آنچه از سر لطف به دیگری بخشند * افوام عوام: دهان مردم
- (۱۳) معنی قطعه: آن‌کس که به بخشش و کرم‌نام‌دار است، سزا نباشد که مال خود را بیاندوزد و از فقیران دریغ کند و نیز نمی‌تواند که در سرای خویش را به روی آنان که برای رفع حاجت می‌آیند، بست.
- (۱۴) مناصحت: پندگویی، نصیحت کردن
- (۱۵) معنی عبارت عربی: آنچه را وظیفه داری به دیگران بگویی، پس اگر نپذیرفتند، حجت بر تو تمام است و ایشان خود زیان بینند
- (۱۶) نکبت: مصیبت، سختی روزگار، رنج
- (۱۷) معنی عبارت: رقعہ بر جامه‌های کهنه می‌دوخت و به درپوزه‌گی روزگار بر سر می‌آورد
- (۱۸) حریف سفله: هم‌نشین دون‌مایه [ی. می] * معنی قطعه: می‌خواری فرومایه را در اوج مستی خیال پستی. روزهای تنگدستی در نظر نیاید؛ درخت در بهار جامه‌ی نو بر تن می‌کند و هر آنچه دارد عیان، پس لاجرم در زمستان تنگدست می‌ماند و عریان.

حکایت (۶۶)

پادشاهی پسری را به ادیبی داد و گفت: این فرزند توست، تربیت‌اش همچون آن کن که یکی از فرزندان خویش. ادیب، خدمت کرد (۱) و متقبل شد (۲) و سالی چند بر او سعی کرد (۳) و به جایی نرسید و پسران ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند. ملک، دانش‌مند را مواخذت کرد و معاتبت فرمود (۴) که وعده خلاف کردی و وفا به جا نیاوردی. گفت: بر رای خداوند روی زمین پوشیده نماند که تربیت، یک‌سان است و طباع، مختلف (۵).

گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی
در همه سنگی نباشد زر و سیم
بر همه عالم همی تابد سهیل
جایی انبان می‌کند، جایی ادیم (۶)

- (۱) خدمت کرد: اظهار بنده‌گی کرد، تعظیم کرد
- (۲) متقبل شد: پذیرفت
- (۳) برو سعی کرد: در تربیت او تلاش کرد
- (۴) معاتب فرمود: سرزنش نمود
- (۵) معنی جمله: ادیب گفت: از پادشاه چه پنهان باشد که تربیت‌آموزی یکسان است اما تربیت‌پذیری افراد بسته به سرشت آنان، متفاوت است
- (۶) انبان: چرم بی‌ارزش * ادیم: پوستی خوش‌بو و الوان که می‌گویند رنگ زیبایی‌اش از تابش ستاره‌ی سهیل به آن است [قدما را اعتقاد بر این بود که میوه‌ها به تابش ستاره‌ی سهیل رسیده می‌شوند] * معنای قطعه: درست است که زر و گوهر هر دو «در مقام صبر» - سنگ، پدید آمده‌اند، اما هر سنگی زر و سیم نمی‌شود [اگر شب‌ها همه قدر بودی، شب قدر بی‌قدر بودی!]; ستاره‌ی سهیل، بر همه‌جا به یکسان پرتوافشانی می‌کند، اما جایی چرم بی‌قدر می‌پرورد و جای دیگر پوست خوش‌عطر.

حکایت (۶۷)

فقیره‌ی (۱) درویشی حامله بود. مدت حمل به سر آورده (۲) و مرین درویش را همه عمر فرزند نیامده بود (۳). گفت: اگر خدای - عز و جل - مرا پسری دهد، جز این خرقه که پوشیده دارم، هر چه ملک من است ایثار درویشان کنم (۴). اتفاقن پسر آورد و سفره‌ی درویشان به موجب شرط بنهاد (۵). پس از چند سالی که از سفر شام باز آمدم، به محلت آن دوست برگزیدم و از چه‌گونه‌گی حال‌اش خبر پرسیدم. گفتند: به زندان شحنة در است (۶). سبب پرسیدم، کسی گفت: پسرش خمر (۷) خورده است و عربده کرده (۸) است و خون کسی ریخته (۹) و خود از میان گریخته. پدر را به علت او، سلسله در نای است (۱۰) و بند گران بر پای. گفتیم: این بلا را به حاجت از خدای - عز و جل - خواسته است.

زنان باردار، ای مرد هشیار	اگر وقت ولادت، مار زاینده
از آن بهتر به نزدیک خردمند	که فرزندان ناهموار زاینده

توضیحات:

- (۱) فقیره: مونث فقیر
- (۲) مدت حمل به سر آورده: زمان آبستی‌اش گذشته بود و هنگام زاییدن بود
- (۳) معنی جمله: درویش تا به حال بچه‌دار نشده بود
- (۴) معنی عبارت: درویش گفت: اگر پروردگار، مرا پسری عطا کند به جز این جامه که ساتر تن‌ام باشد، هر آن‌چه دارم به فقرا می‌بخشم.
- (۵) سفره‌ی درویشان به موجب شرط بنهاد: نذرش را ادا کرد و فقرا را صدقه داد

- (۶) به زندان شحنة در است: در زندان سلطان است؛ شحنة به معنای «حاکم شهر» و به اصطلاح امروزی «رئیس پلیس» است
- (۷) خمر: (به فتح اول) شراب، می
- (۸) عربده کردن: (کنایه از) بدمستی
- (۹) خون کسی ریخته: کسی را کشته است
- (۱۰) سلسله: زنجیر آهنین * نای: گلو، حلقوم * پدر را به علت او سلسله در نای است: پدر را به کیفر عمل پسر، غل و زنجیر بر گردن است

حکایت (۶۸)

مردکی را چشم درد خاست (۱). پیش بیطار (۲) رفت که دوا کن. بیطار، از آن چه در چشم چارپای می کند در دیده ی او کشید و کور شد (۳). حکومت (۴) به داور بردند؛ گفت: بر او هیچ تاوان نیست، اگر این خر نبودی پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آن که ناآزموده را کار بزرگ فرماید، با آن که ندامت برد، به نزدیک خردمندان به خفت رای منسوب گردد (۵).

دهد هوش مند روشن رای به فرومایه، کارهای خطیر
بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر (۶)

توضیحات:

- (۱) معنی جمله: شخصی را درد چشم عارض شد
- (۲) بیطار: پزشک چارپایان، دامپزشک
- (۳) معنی جمله: پزشک ستوران، مرهمی را که برای تخفیف چشم درد حیوانات استعمال می کرد، بر چشم مردک نیز نهاد و او کور شد.
- (۴) حکومت: دعوی
- (۵) معنی جمله: آن کس که امتحان پس نداده را به کارهای خطیر، گسیل کند، علاوه بر آن که خود نیز از این عمل نابخردانه اش پشیمان می شود و حسرت می خورد، نزد عاقلان به سبک مغزی و بی تدبیری متهم می گردد.
- (۶) معنی قطعه: خردمند باتدبیر، به شخص دون مایه و نالایق کارهای مهم وانمی گذارد؛ همان طور که کسی حصیر باف را - به رغم این که پیشه ی او هم بافنده گی است - برای حریر بافی استخدام نمی کند.

حکایت (۶۹)

یکی را از بزرگان ائمه (۱)، پسری وفات یافت. پرسیدند که بر صندوق گورش (۲) چه نویسیم؟ گفت: آیات کتاب مجید را عزت و شرف بیش از آن است که روا باشد بر چون این جای‌ها نوشتن که به روزگار سوده (۳) گردد و خلاق بر او گذرند و سگان بر او شاشند؛ اگر به ضرورت (۴)، چیزی همی نویسند، این بیت کفایت است (۵):

وه! که هر گه که سبزه در بستان
بگذر ای دوست تا به وقت بهار
بدمیدی، چه خوش شدی دل من
سبزه بینی دمیده بر گیل من (۶)

توضیحات:

- (۱) یکی از بزرگان ائمه: پیشوایی بزرگ، عالمی معتبر
- (۲) صندوق گور: مکعبیست چوبین که بر روی قبر امامان و امامزاده‌گان و برخی بزرگان قرار می‌داده‌اند و روی آن آیات قرآن یا اشعار نغز می‌نوشته‌اند
- (۳) سوده: فرسوده، کهنه
- (۴) به ضرورت: به اجبار، ناگزیر
- (۵) این بیت کفایت است: این بیت کفایت می‌کند و بس است
- (۶) «خیام نیشابوری» گوید: «هر سبزه که بر کنار جویی رسته است گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است/ پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی کان سبزه ز خاک لاله‌رویی رسته است»

حکایت (۷۰)

سالی از «بلخ بامیان» ام (۱) سفر بود و راه از حرامیان، پرخطر. جوانی بدرقه هم‌راه (۲) من شد سپرباز، چرخ‌انداز، سلح‌شور، بیش‌زور (۳)، که به ده مرد توانا کمان او زه کردند و زور‌آوران روی زمین، پشت او بر زمین نیاوردندی ولیکن چون آن‌که دانی متنعّم (۴) بود و سایه‌پرورده (۵)، نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس دلاوران به گوش‌اش نرسیده (۶) و برق شمشیر سواران ندیده.

نیفتاده بر دست دشمن اسیر به گردش نباریده باران تیر (۷)

اتفاقن من و این جوان، هر دو در پی هم دوان (۸). هر آن دیار قدیم‌اش که پیش آمدی به قوت بازو بیفکندی (۹) و هر درخت عظیم که دیدی به زور سر پنجه برکندی و تفاخرکنان گفتی:

پیل کو تا کتف و بازوی گردان ببند؟ شیر کو تا کف و سر پنجه‌ی مردان ببند؟ (۱۰)

ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سر بر آوردند(۱۱) و قصد قتال ما کردند؛ به دست یکی، چوبی و در بغل آن دیگر، کلوخ‌کوبی(۱۲). جوان را گفتیم: چه پایی؟(۱۳)

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور

دیدم تیر و کمان از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان.

نه هر که موی شکافد به تیر جوشن‌خای به روز حمله‌ی جنگ‌آوران بدارد پای(۱۴)

چاره جز آن ندیدم که رخت و سلاح و جامه‌ها رها کردیم و جان به سلامت بیاوردیم.

به کارهای گران، مرد کاردیده فرست
جوان اگر چه قوی‌یال و پیل‌تن باشد
نبرد پیش مصاف آزموده معلوم است
که شیر شرز در آرد به زیر خمّ کمند
به جنگ دشمن‌اش از هول بگسلد پیوند
چون آن‌که مسالهی شرع، پیش دانش‌مند(۱۵)

توضیحات:

- (۱) بلخ بامیان: بامیان، کوهستانی بوده بین بلخ و غزنین و به جهت نزدیکی به بلخ، آن را «بلخ بامیان» می‌نامیده‌اند
- (۲) بدرقه همراه: مرد یا جمعی مسلح که مسافر یا کاروان را در سفر همراهی می‌کند تا از گزند حرامیان در امان باشند
- (۳) سپرباز: شجاع، جنگ‌جو * چرخ‌انداز: تیر انداز، کمان‌دار * سلح‌شور: (مخفف سلاح‌شور) سپاهی - ماهر در به کارگیری افزار جنگ * بیش‌زور: زورمند
- (۴) متنعم: ناز پروده، به زبان امروزین گویند که «لای پر قو بزرگ شده است!».
- (۵) سایه پرورده: مترادف «متنعم» است
- (۶) کوس: طبل بزرگ * رعد کوس دلاوران به گوش‌اش نرسیده: طنین رجزخوانی پهلوانان در میدان راستین نبرد را هرگز نشنیده
- (۷) معنی بیت: تا به حال اسیر دست دشمنان نشده و در کارزار بین بارش تیر گُردان گرفتار نیامده [به کنایه یعنی بی‌تجربه است].
- (۸) دوان: این‌جا به معنای «روان» است و شاید در اصل هم «روان» بوده و بعدها در نسخه‌پردازی‌ها به این شکل در آمده باشد
- (۹) معنی عبارت: جوان پیل‌تن، هر دیوار محکمی که سد مسیر می‌کرد را به زور بازو از میان برمی‌داشت
- (۱۰) یکی از معانی «سرپنجه»، زور و قوت است * معنی بیت: کجاست پیلی که یال و کویال پهلوانان و شیری که زور‌آوری و قدرت بازوی یلان را ببند [و بر خود بلرزد!].
- (۱۱) سربر آوردند: بیرون جستند

(۱۲) کلوخکوب: آلتیست که با آن کلوخ را می‌کوبند و خرد می‌کنند؛ تشکیل شده است از یک سنگ سخت که بر دسته‌ای چوبین استوار است

(۱۳) چه پایی؟: منتظر چه هستی؟

(۱۴) جوشن: خفتان، لباس رزم * جوشن‌خای: درنده و پاره‌کننده‌ی جوشن * معنی بیت: هر آن‌کس که به مهارت با تیر جوشن‌شکاف، موی را هدف قرار دهد و آن را دو نیمه کند، نه آن است که در کارزار راستین هم یارای و پای مقاومت و جنگجویی داشته باشد

(۱۵) شیر شرز: شیر خشمناک و غرنده * فقط آزموده را به کارهای خطیر گسیل کن که شیر خشمناک را هم اسیر کند خود کند؛ بدان که جوان کارزار ندیده، هر قدر هم که زورمند و سلح‌شور باشد، بندبند او با دیدن دشمن بگسلند و یارای پیکار نداشته باشد، اما جنگجوی میدان‌دیده و تجربه‌اندوخته مثال فقیه‌ی که در مسائل شرعی استاد است، به نبرد آشناست.

از باب «در سیرت پادشاهان»
از باب «در اخلاق درویشان»
از باب «در فضیلت قناعت»
از باب «در فواید خاموشی»
از باب «در عشق و جوانی»
از باب «در ضعف و پیری»
از باب «در تاثیر تربیت»

حکایت یک تا حکایت هفده
حکایت هجده تا حکایت بیست و نه
حکایت سی تا حکایت سی و هشت
حکایت سی و نه تا حکایت چهل و شش
حکایت چهل و هفت تا حکایت پنجاه و پنج
حکایت پنجاه و شش تا حکایت شصت و دو
حکایت شصت و سه تا حکایت هفتاد

پاره‌ی زیبایی از «قابوس‌نامه» نوشته‌ی «عنصر‌المعالی کیکاوس ابن وشمگیر»

[مربوط به توضیحات حکایت ۱۳ از همین دفتر]

نویسنده‌ی «قابوس‌نامه»، «امیر عنصر‌المعالی کیکاوس ابن قابوس ابن وشمگیر ابن زیار» از امرای دانش‌مند خاندان زیاری و از نویسندگان بزرگ پارسی‌ست که در اواخر قرن چهار و اوایل قرن پنج هجری می‌زیسته است. وی، دختر سلطان محمود غزنوی را به همسری گرفته بوده و به‌همین دلیل سال‌های طولانی در دربار غزنویان به سر برده است. عنصر‌المعالی، پسری به نام «گیلان‌شاه» داشته که «قابوس‌نامه» را برای او نوشته است.

پاره‌ای که خواهید خواند، همچون یک داستان کوتاه مدرن، از جذابیت و گیرایی برخوردار است. داستان از این قرار است که در روزگار سامانیان، «بوعلی سیمجور» که حاکمیت نیشابور را به‌دست گرفته، از برآوردن رسم - که همانا رفتن به درگاه امیر خراسان و اذن گرفتن از جانب اوست، - خودداری می‌کند و مدعی می‌شود که ملک خراسان است؛ آخرین سال‌های حکومت سامانیان است، و آنان توان این را ندارند که با زور با او برخورد کنند. پس تدبیر می‌کنند که «عبدالجبار خوجانی» را که کاتب «بوعلی سیمجور» است و تمام درایت و کفایت «بوعلی» از اوست، بکشند. قرار بر آن می‌شود که نامه‌ای بنویسند و از بوعلی بخواهند به‌محض رسیدن نامه، سر «عبدالجبار» را جدا کند و اگر نه آماده‌ی جنگ باشد.

نامه را باید «احمد بن رافع» که کاتب امیر خراسان است و با عبدالجبار خوجانی دوستی دارد، بنویسد و از طرف دیگر هم ناگزیر، خود عبدالجبار خوجانی‌ست که نامه را برای «بوعلی سیمجور» خواهد خواند.

امیر خراسان می‌داند که احمد بن رافع با عبدالجبار دوستی دارد و بعد از نوشتن نامه، قاصدی خواهد فرستاد تا عبدالجبار را از ماجرا آگاه کند و جان او را نجات دهد. به‌همین دلیل امر می‌کند که احمدبن رافع پس از نگاشتن نامه، سه روز تمام باید در خانه بماند و با کسی نیز هم‌صحبت نشود. «احمدبن رافع»، به‌شدت در می‌ماند و برای این‌که جان دوست خود را نجات دهد تدبیری می‌اندیشد که در متن خواهید دید! (در رسم‌الخط و شیوه‌ی نگارش متن، دخل و تصرفی نکرده‌ام):

... و نیز همچنین شنیدیم که بروزگار سامانیان بوعلی سیمجور که بنیشابور بود گفتی که من اسفهلار و امیر خوراسانم. ولکن بدرگاه نرفتی و آخر عهد سامانیان بود و چندان قوت نداشتند که بوعلی را بدست آوردندی بعنف، پس با او باضطرار بخطبه و سکه و هدیه راضی شدندی. و عبدالجبار خوجانی خطیب خوجان بود، مردی بود فقیه و ادیبی نیک بود و کاتبی تمام به رای سدید، بهمه کاری کافی. بوعلی سیمجور او را از خوجان بیاورد و کاتب الحضرتی خویش بدو داد و تمکینی تمامش بداد اندر شغل، و هیچ شغل بی مشورت او نکردی از آنکه مردی سخت با کفایت بود. و احمدبن رافع الیعقوبی کاتب حضرت امیر خوراسان بود، مردی سخت فاضل و محتشم و شغل همه ماورا [ء]النهر در زیر قلم او بود و احمدبن رافع را با عبدالجبار خوجانی دوستی بود سخت بی ممالحتی و ملاقاتی که در میان ایشان بود اما بمناسبت فضل، دوستی داشتندی با یکدیگر بمکاتبت.

روزی امیر خوراسان را وزیر او گفت که: [اگر] عبدالجبار خوجانی کاتب بوعلی سیمجور نه بودی بوعلی را بدست شایستی آوردن که این همه عصیان بوعلی از کفایت عبدالجبارست، نامه‌ای باید نبشتن ببوعلی و گفتن که: اگر تو بطاعتی و چاکر منی چنان باید که چون این نامه بتو رسد در وقت سر عبدالجبار خوجانی ببری و اندر توبره‌ای نهی و بدست این قاصد بدرگاه من فرستی تا من دانم که تو بطاعتی که هرچه تو می‌کنی معلوم ماست که بمشاورت و تدبیر او همی کنی و اگر نکنی اینک من که امیر خوراسانم بتن خویش می‌آیم جنگ را ساخته باش. چون این تدبیر بکردند گفتند بهمه حال این خط بخط احمد بن رافع باید که بود، و احمد دوست عبدالجبارست، ناچار کس فرستد و این حال باز نماید و عبدالجبار بگریزد. امیر خوراسان احمدبن رافع را بخواند و گفت: نامه‌ای به بوعلی سیمجور بنویس درین باب و چون نامه نبشتی خواهم که تو سه شبان روز از این سرای بیرون آیی و هیچ کهنتری از آن تو نباید که پیش تو آید که عبدالجبار دوست دوست اگر بدست نیاید دانم که تو نموده باشی. احمد هیچ نتوانست کردن، و چنین گویند که احمد نامه همی نبشت و همی گریست و با خود می‌گفت که: کاشکی من دبیری نداستی تا دوستی بدین فاضلی بخط من کشته نشدی و [این کار را] هیچ تدبیر نمی‌دانم. آخر این آیت که خدای تعالی در محکم تنزیل خویش همی گوید یادش همی آمد: "ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او یفوقوا من الارض"، با خویشتن [اندیشید] هر چند او این رمز نداند و هیچ بر سر این سخن نیفتد من آنچه شرط دوستی بود بجای آرم. چون نامه بنبشت و عنوان بر کرد، برین کناره نامه الفی بکرد بقلمی باریک و بجانب دیگر نونی بکرد یعنی: [ان] یقتلوا، و نامه برخواندند و بمهر کردند و بجمازه‌بانی دادند و جمازه‌بان را ازین حال آگاه نکردند و گفتند: این نامه ببوعلی سیمجور ده و آنچه وی بتو دهد بستان و باز آور. و احمد رافع را سه روز نگاه داشتند و بعد از سه روز باز خانه خویش آمد دل تنگ. چون جمازه‌بان بنشابور رسید و پیش بوعلی سیمجور رفت و نامه بداد، چنانکه رسم باشد، بوعلی نامه ببوسید و از حال سلامت امیر خوراسان بپرسید و خطیب عبدالجبار نشسته بود، نامه بوی داد و گفت: مهر بردار و فرمان عرضه کن. عبدالجبار نامه بستند و در عنوان نگه کرد، پیش از آنکه مهر برداشت بر کناره الفی دید و برکناره دیگر نونی، در وقت این آیت یادش آمد: «ان یقتلوا»، بدانست که نامه در باب کشتن وی است، نامه از دست بنهاد همچنان بمهر، و دست بر بینی نهاد یعنی که از بینی من خون همی آید بشویم و باز آیم. همچنان از پیش بوعلی برفت و دست بر بینی نهاده، و راست که از در بیرون رفت بجایی متواری شد. زمانی منتظر او بودند، بوعلی سیمجور گفت: دیگر دبیری را بخوانید تا بخواند. و نامه بگشادند و بر خواندند پیش جمازه‌بان، چون حال معلوم شد همه خلق بعجب ماندند که با وی که گفت که اندر این نامه چیست نبشته؟ بوعلی سیمجور اگر چند بدان شادمانه بود، پیش جمازه‌بان لختی ضجرت نمود و بشهر منادی کردند و عبدالجبار خود اندر نهان کس فرستاد که من فلان جای نشسته‌ام، بوعلی بدان شاد شد و خدای تعالی شکر کرد و فرمود که: همانجا همی باش.

چون روزی چند بر آمد جمازهبان را صلتی نیکو بداد و جواب نامه بنوشت که حال بر چه جمله بود و سوگندان یاد کرد که ما ازین هیچ خیر نداشتیم. امیر خوراسان ازان حال عاجز شد و متحیر بماند و خطی و مهری و زنهان نامه ای فرستاد که ما وی را عفو کردیم بدان شرط که بگوید اندرین نامه چه دانست که چیست؟ احمد رافع گفت: مرا زنهان ده تا من گویم. امیر خوراسان ویرا زنهان داد، وی آن حال شرح داد.

امیر خوراسان عبدالجبار را عفو کرد و آن نامه خویش بازخواست تا آن رمز ببیند. نامه بازآورد[دند]، رمز همچنان بود که احمد گفت. خلق شگفت بماندند از فضل او وزان آن مرد دیگر.

به نقل از «قابوس نامه» به تصحیح استاد فرزانه، زنده یاد دکتر غلامحسین یوسفی.

پایان